

انسان در چرخه جهان و انسان در چرخه زندگی

برای آنها که ملعبه فلسفه ، منطق و علم شده اند

Man in the cycle of the world and man in the life cycle.

غلامحسین عالی

آنچه در این کتاب آمده است نتایجی است انکار ناپذیر از مجموعه دانسته‌های انسان و دست آوردهای تکنولوژیکی او و برنویسنده حرجی نیست اگر برخی از نتایج حاصله از مقدمات ذکر شده مغایر با باورهای رایج و جمعی بوده باشد. با این حال تسری این نتایج به اموری سیاسی و نتیجه‌گیری‌های غیر واقعی مورد تأیید نویسنده نخواهد بود و پاسخ به آنها را باید در جای دیگری جستجو نمود.

فهرست:

صفحه	شرح
7	تذکار
9	فصل اول
9	پیش درآمد
10	جهان بدون انسان و جهان انسانی
12	من کیست؟
15	انسان بمتابه حیوان (فرگشت انسان، تکامل)
16	زبان چیست و چگونه شکل گرفت
23	تفک، فهمیدن، شناخت و زبان
28	چیزهائی هستند که مادی اند ولی ماده نیستند
29	حرکت و زمان
31	آیا زمان جهت دار است؟
32	فضا و مکان
32	ترتیب
33	منطق، اصول و روشهای آن
35	اصل این همانی
36	اصل عدم تناقض
37	بدیهیات یا خود آشکارها
39	بدیهیات اولیه یا شهود
42	روش منطقی: قیاس و استقرا
42	روش قیاسی
42	روش استقرائی
43	اصل علیت
49	اصول بجای مانده: اصل تغییر و حرکت و اصل جبر

50	اصل جبر
54	فلسفه و علم چیستند؟
59	چیستی علم و علوم نظری
77	بینش علمی، روش علمی، متون علمی و قابلیت آزمون
83	تکنولوژی
89	علم، خرافه و شبه علم
93	نتیجه فصل یکم
96	فصل دوم:
97	پیش درآمد: انسان چگونه ملعبه میشود؟
103	احساس معنی داری چیست و از کجا پدیدار میشود؟
107	انسان چگونه موجودی است؟
111	"احساس من" ساختار مغز تصمیم و اراده آزاد یا اختیار
118	تغییرات "من" در "احساس من"
119	احساس آزادی و اختیار و جبر (آزمایش لیبت)
126	ناخود آگاه
131	پرداختن به احساس معنی داری
135	"احساس معنی داری" و "انسان در جستجوی معنی"
136	انسان در چرخه زندگی
138	"احساس معنی داری" و زبان
140	"احساس معنی داری" و عقل
143	"احساس معنی داری" و بدیهیات در چرخه زندگی
145	"احساس معنی داری" و اسطوره سازی
146	"احساس معنی داری" و رفتارهای اجتماعی
147	"احساس معنی داری" و فرهنگ و هویت
149	"احساس معنی داری" و بازی ها
151	"احساس معنی داری" و روانشناسی
160	"احساس معنی داری" و پوشش و تجملات
162	"احساس معنی داری" و زبان، شعر و هنر

165	چگونه بنیان همه چیز در زندگی بر اساس "احساس معنی داری" استوار می‌گردد
166	"احساس معنی داری" منطق
169	"احساس معنی داری" و علوم نظری و زمان "احساس معنی داری" و مکاتب فلسفی
176	"احساس معنی داری": عادات، علیت و خرافات
179	"احساس معنی داری" و ساختِ جهان انسانی
180	"احساس معنی داری" و شیوه‌های زندگی
181	"احساس معنی داری" و تکنولوژی
185	"احساس معنی داری" و معنویات
192	نتیجه

ما لعبتکانبم و فلک لعبت باز
از روی حقیقتی نه از روی مجاز
یک چند در این بساط بازی کردیم
رفتیم به صندوق عدم یک یک باز
حکیم عمر خیام

تذکار

قبل از هر چیز و پیش از ورود به متن باید به سه دسته از عوامل اساسی که در شکل گیری این نوشته نقش داشته اند اشاره شود و البته در متن اصلی بیشتر بآنها پرداخته خواهد شد .

1 - چیزهائی که بیرون از انسان اند و ربطی به وجود انسان ندارند ، مادی اندولی ماده نیستند ، این ها عبارتند از مکان ، زمان ، حرکت به مفهوم و تعبیری که شامل هر گونه تغییری نیز میگردد ، ترکیب و ترتیب و امثال آنها که همگی مادی اند یعنی نشأت گرفته از ماده هستند ولی ماده نیستند و مستقل از ماده و در غیبت و بدون وجود ماده وجود نخواهند داشت ، وجودشان ناشی از وجود ماده است و با محو نابود شدن ماده در جهان اینها نیز از میان میروند .

2 - چیزهائی هستند که احساس میشوند ولی وجود خارجی ندارند عبارت دیگر وجود مستقلی از احساس ندارند ، اینها مترادف با توهم اند و تنها به شکلی احساسی بروز میکنند .

اینها عبارتند از خودآگاهی ، احساس من ، احساس آزادی ، احساس اراده و کلیه احساسهائی که درونی اند و ربطی به وقایع بیرون از انسان ندارند ، احساسهائی از قبیل موفقیت ، درستی ، صدق ، وجدان ، گناه و باورها و که تنها اعتباری (فرضی ، احساسی ، قراردادی و...) هستند و هیچ مستندی بغیر از قول و اقرار فرد مؤید و مستند آنها نیست و قاطعیتی ندارند .

3 - دسته دیگر ، مفروضات و اصول موضوعه ای هستند که محصول فرضیاتی مبتنی بر نتایجی تجربی اند و تعمیم آنها مابیه ازائی مادی نداشته و تنها بکارنظم و نسج باصطلاح امور عقلی میاید ، آنها نیز اموری اعتباری اند ، این گروه شامل اصولی مانند علیت ، عدم تناقض و این همانی میگردد ، تمام موارد فوق یک به یک در متن اصلی مورد بررسی و ارزیابی قرار خواهد گرفت .

توضیح : اینکه تصور مکان و زمان بدون وجود ماده (ماده - انرژی) در انسان وجود دارد ناشی از آن است که انسان نمیتواند جهان را فاقد از ماده - انرژی به تصور در آورد چرا که تصور انسان از جهان مبتنی بر تصور وجود خود او یعنی جزئی (قسمتی) از ماده - انرژی است که نمیتواند خود را از آن رها سازد ، در اینصورت تلاش فراوانی لازم خواهد بود که انسان بتواند با توسل و رجوع به آنچه روابط بود ها و نمودها را میسازد و ارتباط تنگاتنگ وجود هر چیز و متعلقات ناشی از آن ، تصورات خود را از جهان و از وجود خود منتزع سازد ، غرض از آغاز مطلب با "جهان بدون انسان" نیز این بوده است که تا آنجا که ممکن است تصویری از بودها را بدون ارجاع به نمودها مطرح سازد.

قدر مسلم آنست که بر اساس دست آوردهای تجربی در مورد نجوم و دیرینه شناسی بدست آمده جهان میلیارد ها سال قبل از حضور و بروز انسان در صحنه عالم وجود و تداوم داشته و بنا بر این تصور "جهان بدون انسان" و سخن گفتن از آن موضوعی مهمل و بلا وجه به نظر نمیرسد .

فصل اول

پیش درآمد:

اولین و مقدماتی ترین چیز در هر بحثی در مورد واقعیات و حقایق یعنی بوده‌ها و نموده‌ها (نومن و فنومن)، فلسفه، منطق، علم و... و هر آنچه می‌تواند مورد بحث قرار گیرد آنست که همه چیز از انسان و آنچه او را شکل می‌دهد اعم از ارگانسیم، سیستم حیاتی، فیزیولوژی و ساختار او آغاز می‌شود.

سرچشمه و آغاز هیچ چیز انسانی در بیرون از انسان و آنچه او را شکل می‌دهد نیست، همه چیز در رابطه با انسان شکل می‌گیرد، با نادیده گرفتن انسان و آنچه او را شکل می‌دهد و تحت هر عنوان هیچ بحثی در هیچ زمینه‌ای به نتیجه نمی‌رسد.

در آغاز هر بحثی باید انسان بعنوان اصلی ترین موضوع و موجود و عامل مورد نظر قرار گیرد، بدون توافق در مورد این مقوله اصلی یعنی انسان و خصوصیات و ساختار او هر بحثی به بیراهه می‌رود و نتایجی بی معنی و تهی بدست خواهد آمد. مشکل تمام فلاسفه و مدعیان دانائی و خردمندان در آن بوده و هست که به "جهان انسانی" پرداخته اند و نه به "جهان بدون انسان"، آنها از میانه راه آغاز کرده اند و از آنچه که از آغاز راه تا نیمه آن بوده است یعنی "جهان بدون انسان" غافل مانده و یا آن را به غفلت سپرده اند، فلاسفه از "جهان انسانی" سخن گفته و می‌گویند و تفاوتی در بین "جهان انسانی" و "جهان بدون انسان" قائل نشده اند و صد البته تقصیر بگردن آنها نیست. تا قبل از ظهور مقوله‌های روان شناختی، روان پزشکی و تحقیقات مدرن در خصوص مغز و اعصاب سرچشمه ادراک و فهم انسانی مغفول مانده بود و آنان چاره ای جز خیال پردازی در این موارد نداشته‌اند. تشخیص درست و نادرست، خوب و بد بدون رجوع به مرجع و سرچشمه آنها یعنی انسان و ساختار او بی ربط و بی معنی خواهد بود، باید پاسخ به سؤالات زیر: جهان چیست؟ انسان چیست؟ ارتباط انسان با جهان چگونه است؟ در آغاز هر بحثی معین و مشخص شده و مورد توافق قرار گیرد.

جهان بدون انسان و جهان انسانی:

اگر "جهان بدون انسان" چیزی مانند "الف" فرض شود "انسان" چیزی مانند "ب" آنگاه تعامل بین "ب" و "الف" منجر به چیزی مانند "ج" یعنی "جهان در نزد انسان" خواهد بود، بعبارت دیگر:

هر گاه "جهان بدون انسان" = "الف"، "انسان" = "ب" و جهان در نزد انسان = "ج"

باشد، "ب" + "ج" = "جهان انسانی" یعنی مجموع "جهان در نزد انسان"

و "انسان" جهان انسانی را شکل میدهد، یعنی انسان خود را در "جهانی انسانی"

می انگارد و نه در "جهان بدون انسان" مراد از جهان بدون انسان بشکلی واضح یعنی جهان بدون پیدایش انسان و این امر جزء دانسته های محرز انسان امروزی است که انسان برآمده از موجوداتی جاندار است که از ازل در آن وجود نداشته اند. این مثال افلاطون که جهان را چون تصاویر نقش شده بر دیوار غاری می انگارد که انسان در آن ساکن است فقط تمثیلی ناقص است، چرا که انسان خود غار است و آینه ای نه چندان واضح و دقیق در خود دارد که تصویری نه چندان واضح و روشن بلکه مبهم و موهوم از "جهان بدون انسان" در آن نقش بسته و به بیرون انعکاس مییابد و در عین حال انسان به نظاره آن بعنوان جهان می نشیند. غار خود انسان است و بر خلاف تصور افلاطون هرگز امکان فرار و گریز از این غار امکان ندارد دسترسی به "جهان بدون انسان" محال و غیر ممکن است، غار خود انسان و در خود انسان است، غار همان سیستم و ساختار انسان است، افلاطون که

تصور میکرد کار فلاسفه کشف حقایق جهان بر اساس تصاویر نقش شده بر دیوار غار است فراموش میکرد که فیلسوف هم انسان است و هرگز هیچ راهی برای گریز از غار و انسان بودن خود ندارد، دسترسی به جهان آنچنانکه بدون انسان وجود دارد امکان پذیر نیست و تنها با توسل به تجربیات و اطلاعات موجود و تکنولوژی های مربوطه میتوان با قاطعیت گفت که "جهان بدون انسان" وجود داشته است و انسان برآمده از چنین جهانی است .

در جهان بدون انسان نه درست وجود دارد نه نادرست، نه خوب و نه بد، نه اختیار و نه علیت و نه عدم تناقض و نه هیچ قانون دیگری چرا که قانون ها و ارزش ها تماما" از اختراعات و ابداعات انسان است و هیچ مرجع دیگری نیست که برای استناد به آن بتوان به آن توسل جست ، مقوله "وجود داشتن" از انسان و قضاوت و حدس و گمان او سرچشمه میگیرد، یکی از نتایج آنکه در جهان انسانی همه چیز انسانی است و لذا همه چیز بستگی به انسان دارد و هیچ چیز انسانی خارج از انسان وجود ندارد ، مفاهیم و معانی نیز همین گونه است (در مبحث زبان بیشتر بآن پرداخته خواهد شد) بدیهیات ، باورها ، معنی داری و بی معنائی ، درست و غلط ، منطقی و غیر منطقی ، فلسفی و علمی و... انسان هر چه دارد و هر چه میکند و هر چه میخواهد در خود او است ، جهانی که انسان توصیف میکند نه آن جهانی است که بدون انسان وجود دارد، بلکه چیزی است که او گمان میکند و گاهی حدس میزند آنگونه است و به احتمال قریب به یقین هیچ ربطی به جهان بدون انسان ندارد .

"من" کیست؟

ابزار انسان برای شناخت جهان نهایتاً "حواس او و حداکثر حدس و گمان های او بر اساس همین دریافت ها و تجربیات حسی و از طریق همان حواس است و نه بیشتر، جهان انسانی محصول دریافت ها، تصاویر، تصورات، توهمات و حدسیات از "جهان بدون انسان" است، انسان جهان را در آئینه ای در درون خود به تماشا می نشیند و هرگاه سخن از جهان به میان میآورد منظورش "جهان انسانی" است چرا که چیزی بیش از این نصیب انسان نمی گردد. انسان هیچ دانش و یافته ای از "جهان بدون انسان" بغیر از آنچه از "جهان بدون انسان" در انسان انعکاس می یابد ندارد، انسان تماماً و تنها با جهان انسانی سروکار دارد و لا غیر، گذشته از این ها ارتباط انسان با محیط خود تنها از طریق حواس امکان پذیر است، بدین ترتیب که محرک های بیرونی از طریق حواس به مغز انتقال می یابد، چگونگی دریافت این محرکات توسط مغز بروشنی معلوم نیست (کما اینکه در "جهان بدون انسان" نه رنگ نه طعم نه بو نه زیبایی نه زشتی نه موسیقی و نه... وجود ندارد) تنها میتوان گفت که این محرکات آثاری فیزیکوشیمیائی بر روی مغز میگذارد، قضیه باینجا ختم نمیشود، این آثار بوسیله حواس انسانی و در مورد اول شخص مفرد یعنی "من" دریافت میشود. به احتمال زیاد مغز انسان ساختاری دو قسمتی دارد منظور نیم کره چپ و راست یا بالا و پائین یا پشت و جلو نیست بلکه احتمالاً ساختار مغز دارای دوسیستم موازی است بطوری که آثار دریافتی توسط یک سیستم پس از پردازش توسط سیستم دیگر دریافت شده و احساس من همراه با آن

القا می‌گردد (این توضیح ضروری به نظر میرسد که احساس من هم ارز و مترادفی است برای احساس آگاهی ، در حقیقت آگاهی داشتن به امری یعنی من میدانم که...توضیح مفصل تر این مطلب در فصل دوم و تحت عنوان من چیست ؟ خواهد آمد) گرچه معلوم نمیشود که "احساس من " مربوط به کدام سیستم میشود، آیا آنکه من را احساس میکند یا آنکه توسط من احساس میشود. در مورد احساس من باید گفته شود که تقریباً "هیچ کس از من خود شناخت دقیقی ندارد و چه بسا که هیچ کس بدرستی نمیداند که من اودر شرایطی پیش بینی نشده و نابهنگام چه عکس العملی را از من خود نشان خواهد داد. گفتنی است که احساس من در کودک و تا قبل از سن معینی (حدود چند سالگی) سه چهار سالگی به بعد مترادف با زمانی که انسان دورترین خاطرات خود را بیاد می‌آورد وجود ندارد ، به مرور پس از گذر زمانی چند پس از تولد و تراکم خاطرات و محفوظات حافظه و رشد کافی مغز است که به مرور شکل می‌گیرد ، قابل ذکر است که هر کس خود میتواند با رجوع به خاطرات دوردست خویش دریابد که در چه زمانی من خود را احساس کرده است ، بر اساس مطالعات روان شناختی و مغز و اعصاب هیچ محل معینی در مغز بعنوان مرکز احساس من شناخته شده نیست و نظر قریب باتفاق آنکه احساس من تنها محصول نوعی توهم و احساسی است ! تغییر احساس من از کودکی تا بزرگسالی و در زمان سالخوردگی و تغییر آن در طول زمان و یا در اثر تغییرات و حوادثی که در بیرون اتفاق می‌افتد و فرد در آن مشارکت دارد یا مصرف مواد مخدر یا توهم زا یا تغییر موقعیت اجتماعی یا مهاجرت و احساس گم گشتگی و حوادث و مصائب و بلاهای طبیعی مؤید این مطلب است ، حتی در بعضی از

موارد در گیرودار فجایع طبیعی و یا حملات سهمگین بیرونی من بکلی فراموش میشود و تنها عکس العمل ها و بازتاب های غیر شرطی باقی میماند .

باید در مورد فیلسوفانی که به پیروی از دکارت اقدام به صدور حکمی در مورد اثبات هستی مبتنی بر "احساس هستی" یعنی "احساس من" میکنند گفت که آنان غافل از آن چیزهایی هستند که ذکر آن رفت ، آیا در چنین حالاتی و آنگاه که انسان خویشتن و من خود را بکلی فراموش میکند و توجهی به آن ندارد از هستی ساقط میشود ؟ و در این صورت آیا تمامی اصولی که هستی و هستی داشتن بر آن استوارگشته فرومیریزد ؟ و آیا در چنین لحظاتی دیگر هستی وجود ندارد ؟ " احساس من " هیچ تفاوت معنی داری با احساس هر آن چه که به آن توجه شود ندارد و توجه شدید به هر چیز منجر به عدم توجه و احساس چیزهای دیگر میشود و نیز جمله معروف دکارت (می اندیشم پس هستم) نیز بهمین قیاس بی معنی است چون اگر انسان شدیداً مشغول اندیشیدن به هر چیزی باشد از اندیشیدن به من و هستی خود باز میماند و از آن غافل میشود و این تفاوتی نمیکند با آنکه گفته شود من به فلان میاندیشم پس فلان هست چرا که "من می اندیشم" این نکته را در خود دارد که من میدانم که میاندیشم یا من به "من" می اندیشم پس "من" هست .

حال با این تفاسیر دیده میشود که آنچه انسان از جهان بیرون خود دریافت میکند تا چه اندازه میتواند تنها حاوی نشانه هایی از جهان بیرون باشد، جهانی که ساخته مغز و ارگانسیم انسان است و تنها میتواند تصاویری غیردقیق و گاه " نا محتمل و توهم آمیز از جهان بیرون یعنی "جهان بدون انسان" را در خود داشته باشد، انسان در چنین "جهان انسانی" شده بسر میبرد و این به "جهان بدون انسان"

آنچنانکه در واقع هست ربطی نخواهد داشت بلکه چه بسا انسان را دچار اشتباهاتی بنیادی خواهد کرد .

انسان به مثابه حیوان (فرگشت انسان)

بر اساس نظریه داروین و یانظریه های مشابه که کمتر کسی در جهان معاصر منکر آنست ، انسان از حیوان برآمده است ، تشابهات بین انسان و حیوان بحدی است که ظاهر را " انسان تربیت نیافته از حیوان تربیت شده وحشی تر به نظر میرسد و حیوان تربیت شده بعبارتی از انسان وحشی و تربیت نیافته " انسانی " تر رفتار میکند، تشابه ساختاری و فیزیولوژیکی و تربیت پذیری حیوان یعنی تبدیل بازتابهای غیرشرطی به بازتابهای شرطی جائی برای انکار انسان به مثابه حیوان باقی نمیگذارد، این سرآغاز شناخت از انسان در چرخه جهان است ، انسان حیوانی است در چرخه جهان ، جاننداری از میان صدها هزار جاندار دیگر، آنچه انسان را انسان ساخته است ساختار او، تکامل مغز او و امکان ابداع و اختراع اوبه مدد همین مغز است و محلی برای جدائی او از سایر جانداران و حیوانات نیست ، انسان چیزی نیست مگر حیوانی در انتهای زنجیره تکاملی حیوانات و دست آوردهای او خلاصه میشود. در تکامل تکنولوژی و فن آوری که در حقیقت در راستای تکامل او قرار میگیرد، این مدعا در ادامه و در مباحث مربوط به زبان ، بدیهیات، منطق، فلسفه و علم والی غیرمورد بررسی قرار میگیرد، تبدیل حیوان به انسان در گروه مغز او و امکان ابداع و اختراع و ساختن ابزار و ایجاد روابط گروهی

او است ، چرا که بدون امکان ارتباط جمعی و انتقال دست آوردهای او به دیگرانسان ها منجر به از میان رفتن دست آوردهای فردی او در زمینه ابزارسازی و اختراعات میگردیده است ، پس از صدها هزار سال سرانجام او قادر گردیده است تا در رابطه با ارتباطات جمعی خود و به مرور به ابزاری بنام زبان دست پیدا کند، موجود انسانی سربر آورده از حیوان با ایجاد خود بخودی زبان که مراحل آن دقیقاً معلوم نیست در طول صدها هزار سال به انسان متمایز از حیوان تبدیل شده است .

زبان ؛ زبان چیست و چگونه شکل گرفت ؟

امروزه و با کنجکاوی های صورت گرفته در مورد نحوه ارتباط حیواناتی که امکان تولید صوت و صدا دارند و بصورت گروهی یا گله ای زندگی میکنند، دیده میشود که اکثر قریب باتفاق آنها بوسیله اصواتی که تولید می کنند قادر به ایجاد نوعی رابطه هستند ، فریادهای هشدار دهنده میموها، آواهای قورباغه هادر هنگام جفت گیری ، آوای پرندگان، آواز نهنگ ها و.... در این میان ارتباط نوزادان با والدین یا جفت ها یا بطور کلی ارتباط یک عضو با سایر اعضا گروه واضح تر از سایر موارد است ضمن آنکه علاوه بر ارتباط صوتی از نشانه هائی از قبیل حرکات فیزیکی و نشانه هائی از این قبیل بی بهره نیستند(رقص برخی از پرندگان در هنگام جفت گیری نمونه ای از آنهاست) گونه انسان که در میان حیوانات پیشرفته ترین آنها بحساب می آید و دارای گنجایش مغزی بیشتر و نیز حنجره ای مناسب تر برای تولید اصوات است، در میان حیوانات از برتری بمراتب بیشتری

برخوردار است ، ترکیب قابلیت تولید صوت و خلاقیت ناشی از توانایی های مغزی و نیز گستردگی زندگی گروهی باعث آن گردیده تا رد و بدل پیام های صوتی در گونه انسان گسترش یافته و علاوه بر حرکات اشاره ای و فیزیکی از قابلیت تولید اصوات در ارتباطات متقابل بیشتر بهره مند شود، تمامی آنچه که گفته شد خاستگاه ایجاد زبان را توجیه کرده و موجه میسازد .

زبان در انسان ؛

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش "این شعر وصف حال بسیاری واحتمالا" تمامی انسان هائی است که یگونه ای با زبان سروکار دارند ، ناگفته نماند که مولوی نیز اشعاری با این مضمون دارد ؛ "هم خواب دیده گنگم هم گنگ خواب دیده "با اینکه زبان از ده ها هزار سال پیش آغاز شده است ، دیده میشود که ده ها هزار سال پس از بوجود آمدن زبان ، انسان هنوز درگیر فهم و بیان احساسات خویش بوسیله زبان است .

زبان سرآغاز تحولات و تکامل ذهنی انسان است ، این حیوان انسانی پس از بوجود آمدن زبان و بمرور به جرگه انسانی خود وارد میگردد، از آنجا که زبان ویه طریق اولی نقاشی و خط ابداع و اختراع انسانی اند و قطعاً "کاربردی ابزاری دارند لذا میتوان و باید آنها را جزء اولین گامهای فن آوری و تکنولوژی نیز به حساب آورد، تاریخچه زبان چنین نشان میدهد که ابزاری لازم بوده تا انسان در "جهان انسانی" بتواند دریافت های خود را با سایر افراد و آحاد گروههای انسانی به اشتراک گذارد و با آنها همکاری و شراکت نماید، واضح است که چنین ابزاری نه میتواندسته دقیق

باشد و نه کافی ، پس از هزاران سال نیز هنوز درستی ودقت لازم را برای اغراض آن ندارد، زبان مانند سایر اختراعات و ابداعات انسانی از مراحل ابتدائی بسیاری گذر کرده و با این حال حتی تکافوی ابراز احساسات شخصی را نمیکند چه رسد به شرح دقیق و بدون ابهام آنچه دریافت میشود و انتقال آن بدیگران (گفته میشود که در گفتگو و روابط کلامی معمولی در بین دو هم فرهنگ و هم زبان تنها درصدی از اغراض قابل انتقال اند و درصدی از آنها مغفول می ماند که این درصداخیر بسته به موضوع ممکن است از اهمیتی به مراتب بیشتر برخوردار باشد) جهانی که در ارگانسیم و ساختار انسان انعکاس یافته و تبدیل به "جهان انسانی" شده بطور مضاعف و توسط زبان دچار ابهام گردیده است ، زبان گرچه بزرگترین دست آورد قابل توجه انسانی است که او را انسان ساخته، در عین حال بزرگترین مخزن جهالت و نادانی انسان از ابتدای ظهور تا به امروز است. تمامی جهالت انسان بصورت واژه هائی مبهم ، نادرست و نه چندان دقیق و گاهی غرض آلود در مخزن زبان ریخته شده است ، واژه هائی که کاربرد آنها همواره انسان را سر درگم ، نامطمئن و پریشان احوال میسازد و بابت نتیجه گیری های غلط چه بسا که انسان را در جهالت محض زندانی کرده است اختراع واژه هائی چون ذهن ، عقل ، آزادی ، روح ، اراده ، اخلاق و قریب باتفاق اسامی معنی و استعارات و... از این جمله اند ، از آغاز تا کنون نه تنها هنوز بر سر معانی چنین واژه هائی اتفاق قول نیست بلکه انسان را به بیراهه های عجیب و غریب کشانیده است .

در بسیاری از اوقات انسان با کاربرد زبان است که دچار توهم میگردد و چنین حالتی را به دیگران نیز منتقل میکند ، زبان دستگاهی است که "جهان انسانی" را

مجدداً منعکس میکند و بنابراین ابهام و مه آلودگی آنرا دوچندان میسازد ، بدین لحاظ پس از هزاران سال هنوز معانی واژه ها دقیق ، واحد و یگانه نیست و نمیتواند بدون سوء تفاهم بیان گردد و هرچه پیشرفته تر میشود به این سوء تفاهم ها نیز اضاقه میشود .

تفاسیر گوناگون از متون متفاوت چه عقیدتی چه فلسفی، علمی، ادبی ، حقوقی و قانونی و الاغیر گویای این نکته است که دمام هرگفته ای قابل تاویل و تعبیر و تفسیر دیگری است که قبلاً" به آن توجه نشده است و اینها تماماً" ناشی از ابهام نهفته در بطن وریشه های زبان است و با ابداع هر لفظی برای رساندن مقصود و اغراض سیل تفاسیر گوناگون سرازیر میشود ، بعد از دوهزار و پانصد سال هنوز متون افلاطون و ارسطو و غیره مورد تاویل و تفسیر قرار میگیرد و معانی تازه ای از دل آنها استخراج میگردد (بارزترین مشخصه ابهام ، ابهام و توهم در زبان شعر مستتر است و کارشاعر استفاده یاسوء استفاده از این مشخصه زبان است) .

زبان مخلوقی است خود بخودی ، ابداعی ، اختراعی ، جمعی و توافقی که ظاهر را" در آغاز همراه با ایما و اشاره و ادا و اطوار بوده است که جمعی در آن مشارکت داشته اند ، کسی نمیداند که از کجا و کی آغاز شده است ، بهر حال زبان همراه با تخیلات ، معنی پردازی ، خیال بافی و رؤیا پروری و الاغیر صحنه "جهان انسانی" را رنگ آمیزی و تصویر نگاری کرده است ، صحنه نمایش یعنی "جهان انسانی" با بازیگری انسان مدرن یعنی "انسان ناطق" فراهم آمده است ، دانسته ها ، اطلاعات ، باورها ، اعتقادات، فلسفه ، اخلاق و نهایتاً" اطلاعات طبقه بندی

شده دانسته ها یعنی علم از دستاوردهای این نمایش اند .

زبان یک بسته است ؛

زبان حاوی مجموعه ای از واژه ها و روابط بین آنها ، ایماو اشاره ها و با بارهای اجتماعی ، ارزشی ، احساسی ، اخلاقی ، فلسفی و الاغیرونیز نحوه ادای کلمات (لحن) است ،گفتن اینکه زبان یک بسته است به این معنی است که هرگاه اقدام به تعریف و معنی کردن یک واژه شود لاجرم باید دست بدامن واژه های دیگر شد و آنگاه برای تعریف و معنی کردن این واژه های جدید باید از واژه های دیگری استفاده شود و همین طور الی اخرودرنهایت ملاحظه میشود که برای تعریف و معنی کردن یک واژه اگر حوصله شود باید تمامی واژه های یک زبان مورد استفاده قرارگیرد وپس ازمدتها مجددا"

به همان واژه اولیه برگشت و مصادره به مطلوب کرد، درحقیقت هیچ منبع وماخذ و ابزار دیگری بغیر ازخود زبان نمیتواند به معنی و تعریف واژه ای از زبان کمک کند ، بدیهی است که زیان ایما و اشاره یا زبان ناشنوا یان نیز به نوعی بر گرفته و جزئی از زبان بوده و داخل در بسته زبان جای میگیرد، زبان وسخن گفتن به یک روایت بسیار شبیه تصویرگری است همانگونه که در آغاز نیز از آنجا شروع شده است ، عناصر این تصویرسازی را کلمات و واژه ها تشکیل میدهند، هر واژه ای در زبان مفهومی داشته و معنا و تصویری را تداعی میکند ، تمام کلمات و واژه ها دارای مفهوم و معنی هستند ، سخنی بی معنی تراز این نیست که مثلا" حروف اضافه در زبان فاقد معنی هستند چون اساس شکل گیری زبان افاقه

معنی است ، گفته شده است سخن گفتن و ارتباط گوینده و شنونده عبارت است از خلق کلمات بر اساس تصورات گوینده و شنیدن این اصوات توسط شنونده منجر به خلق مجدد تصورات بر اساس کلماتی است که شنیده شده است ، در صورتیکه هریک از این کلمات و واژه ها معنی و مفهوم نداشته باشد آنگاه خلق مجدد تصورات توسط شنونده بسیار دورتر از قصد گوینده خواهد رفت و ارتباط کلامی بسیار بیش از آنچه انتظار میرود نامیوس میگردد، در بسیاری از اوقات شخص تصورات خود را احساس میکند و گمان میکند که میداند چه میخواهد بگوید ولی در عمل هرچه تلاش کند قادر نیست آنچه را فکر و تصور میکرد و میدانسته که میخواهد بگوید را به زبان آورد ، تنها افکار و تصورات ساده است که تقریباً بدون اشکال قابل بیان و به زبان آوردن است و نه هرچه گوینده احساس و تصور آن را دارد ، اصولاً و بهر حال کلیه واژه ها و کلمات بکاررفته در یک زبان یا در یک جمله از زبان بنحوی دارای مفهوم و معنی هستند و اگر فاقد هرگونه معنایی باشند میتوان آنها را از زبان حذف کرد مانند هر واژه بی معنای دیگر بدون آنکه هیچ مشکلی در بیان مقصود پیش آید و اگر چنین چیزی ممکن نباشد نشانه آنست که حتماً واژه مزبور دارای معنی و مفهوم است از جمله کلیه افعال کمکی و حروف اضافه و غیره ، هر واژه در یک زبان اگر مستقلاً قابل تعریف و دارای معنی نباشد نشان دهنده رابطه و وضعیت سایر اجزاء تشکیل دهنده نسبت به هم خواهند بود ، همانگونه که مثلاً ترتیب در یک سیستم مادی بدون آنکه جزئی مادی از یک سیستم باشد نشان دهنده رابطه اجزاء سیستم بایکدیگر است ، بهمان سان واژه های بظاهر بی معنی دارای مفهوم و معنایی هستند هرچند از جنس سایر واژه ها نباشند و نتوان معنی مستقلی از آنها را با واژه های معنی دار موجود در یک زبان

بیان کرد. برای روشن شدن مراد و مقصود از آنچه که در این مورد گفته شد کافی است که مثلاً جای واژه هائی چون "و"، "یا"، "از"، "در" و الی غیر را در جمله ای تعویض نمود آنگاه ملاحظه خواهد شد که چگونه معنی جمله عوض شده یا بی معنی میگردد. همانگونه که ذکر آن رفت زبان و بیان بیش از هر چیز به تصویر گری شبیه است و هر چه بیشتر دقت شود موارد شباهت بیشتر عیان میشود، اساس و اصول هر دو یکی است، بیان مقصود و انتقال تصورات یکی با اشکال و اجزاء و عناصر تصویری و دیگری با واژه ها و مفاهیم نهفته در آنها، مراد از تصویرگری به تصویر درآوردن آنچه مورد نظر است که با نقاشی جنبه صرفاً مادی آن نمایان میشود، درحقیقت نقاشی تقلیل تصورات به اجزاء و خطوط و رنگ امیزی آنها است، نقاشی در طول قرون و سالهای متمادی تکامل یافته، زبان نیز مسیرتاریخی مشابهی را طی کرده است قابل توجه است که هرگاه با خود سخن میگوئید نیز متوسل به تصور و تجسم آنها میشوید. مشکلات انتقال مفاهیم و معانی بوسیله زبان بویژه در ترجمه یک زبان به زبانی دیگر به خوبی نشان داده میشود، ترجمه از یک زبان به زبانی دیگر عدم تفهیم و تفاهم و ایجاد سوء تفاهم های اساسی را ایجاد میکند، ترجمه های مکرر از متون مختلف از جمله متون فلسفی و ادبی و دست آخرنرسیدن به لب مطلب گواهی انکار ناپذیر بر آن است، اگر به مقدمه مترجمان مختلف در کتاب ها و متون جدی مراجعه شود اذعان مترجمان بر سعی و تلاش بی حد و حصر و نهایتاً اقرار به ناتوانی در حفظ امانت آنچنانکه باید و شاید گواهی بر این مقوله است. کارکرد زبان توصیفی است، بعبارت دیگر زبان نقش توصیف کننده را دارد و نه توجیه کننده یعنی براساس ساختار آن نمیتوان صحت و سقم موضوعی را سنجید، کاربرد زبان نام گذاری

است و بنابراین نمیتوان از محتوای زبان بعنوان مستندی برای استدلال و قطعیتی برای استنتاج سود برد به همین قیاس مقولاتی مانند ریاضیات که به تعبیری به آن زبان علوم دقیقه گفته میشود نیز هم چون زبان بر فرضیات و تصورات و توصیفات استوار است ، ریاضیات نیز مانند زبان مقوله ایست که توصیف میکند و نه توجیه و نتایجی نیز که از آن حاصل میشود با توصیف کردن است که معنی پیدا میکند ، هرگاه گفته شود که دو باضافه دو میشود چهار باین معنی است که چیزی به نام دو فرض و توصیف میشود و چیزی مانند جمع به تصور درمیاید و نامیده میشود و آنگاه دو باضافه دو چیزی است که چهار به نظر میرسد . و البته این چیزی که گفته شد تنها در موردی صادق است که هیچ تغییری که در ذات جهان است ملحوظ نگردد .

نکته ؛

ظریفی میگفت صدای یک بوق ده ها معنی مختلف و متفاوت را بر اساس شرایط متفاوت ، گوینده و شنونده القاء میکند ، از سلام و احوالپرسی تا فحش و فضاحت تا تعارف و اعتراض تا اعلام جشن عروسی و الی غیر و همین نکته ظریف در مورد کلمات و اصوات و واژه ها و واگ ها (صدا ، صوت ، اوا ، واج ، صدای ساده ، واگ ، حرف صوتی ، صدای صوتی) نیز میتواند صادق باشد .

تفکر ، فهمیدن ، شناخت و زبان ؛

مقولات فوق اساساً " مقولاتی جداگانه اند ولی در عین حال به نوعی در یکدیگر تداخل و هم پوشانی دارند و این میتواند مشکلاتی را در درک صحیح روابط

وتفکیک آنها ایجاد کند ، تفکر فعالیتی اورگانیک و ساختاری است همانند سایر فعالیت های ارگانیکی و ساختاری انسانی ، اینکه موضوع تفکر چه چیزی باشد مسئله جداگانه ایست (هضم غذا فعالیتی ارگانیک و خود بخودی است ولی اینکه چه نوع غذایی هضم شود مسئله جداگانه ایست.....)موضوع تفکر بستگی به دریافت های حسی و محفوظات حافظه دارد ولی عمل تفکر و فکر کردن مسئله ای خود بخودی است، احساس ارادی بودن و قصد داشتن در این مورد احساس کا ذبی است که توامان وبا آغاز عمل فکر کردن ایجاد میشود ،تفکر فعل و انفعالاتی است که برای پردازش جزئیات دریافت های مربوط به یک موضوع اتفاق می افتد وقاعد تا" نتیجه این پردازش توسط قسمت های دیگری در مغز دریافت شده وبا حک و اصلاح متقابل به حافظه سپرده میشود،

فهمیدن یک موضوع یا مسئله انطباق یافتن دریافت های ناشی از آن با محفوظات پردازش شده قبلی وموجود در مغز است ، شناخت وشناختن یک موضوع ویا یک چیز زمانی اتفاق میافتد که بتوان رفتار ویا خواص آن چیز یا موضوع را بر اساس اطلاعات ودریافت های قبلی پیش گوئی کرد – زبان فهمیدنی است و برای فهمیدن زبان نیازی به تفکر نیست مگر آنکه زبان بیگانه باشد ویاواژه هائی بکار گرفته شده باشد تا بمنظور ترجمه ویافتن معنی آنها نیاز به بازخوانی وجستجوی معنی آنها باشد . فهمیدن زبان وبازتاب های شرطی ارتباطی تنگاتنگ دارند ، شرطی کردن برخی از پرندگان از قبیل مرغ مینا و و برخی از طوطی ها برای سخن گفتن ونیز شرطی شدن برخی از حیوانات برای پاسخ به برخی از اصوات وواژه هانیز عدم ارتباط بین درک زبان و فکر کردن ورفتار را بخوبی نشان میدهد ونیز فکر

کردن برای ادای کلمات بی معنی عدم ارتباط بین فکر کردن و سخن گفتن را نشان میدهد این نکته را بخوبی میتوان از آموختن زبان به کودکانی که اصطلاحاً "تازه زبان باز کرده اند دریافت ، هر والدینی که کودکی داشته اند بخوبی میدانند که آموختن ادای واژه ها به کودک با تکرار و گاهها" با تشویق باو می آموزند که چگونه یک واژه را که مقصودی را میرساند ادا کند ، برای مثال باومی آموزند که بگو "ماما ، بابا" و با رفتاری تشویق آمیز او را تشویق و تقویت میکنند و این گونه کودک را نسبت به ادای واژه ها و یاد گیری زبان شرطی میکنند ، در مورد نوع ارتباط سخن گفتن و زبان با تفکر و فکر کردن همین بس که انسان های کر و لال مادر زاد نیز فکر میکنند و این نشان دهنده عدم ارتباط مستقیم عمل فکر کردن با زبان و سخن گفتن است ، اگر ادعا شود که کر و لال ها هم برای خود زبان دارند (که البته این قیاس مع الفارغ است چون قدمت زبان کر و لال ها تنها به چند ده سال میرسد) باید نتیجه گرفت که آنان در موقع فکر کردن دائماً" با اعضاء بدن خویش حرکاتی ناشی از تصورات خود و متناسب بافکری که میکنند از خود بروزمی دهند ، این حرکات قابل مشاهده است ولی ربطی به زبان کر و لال ها ندارد نکته ای که میتوان متذکر شد اینست که تفکر همراه با تصورات است ، همانگونه که در موقع حل یک مسئله مثلاً"ریاضی یا هندسی یا بازی شطرنج یا حل یک پازل و بازی های مشابه اتفاق میافتد در این موارد ظاهراً" هیچ نیازی به کار بردن زبان و کلمات نیست ، بدیهی است که هرگاه در مورد یک متن یا گفتار و نوشتار تفکر شود این فکر کردن همراه با بکارگیری کلمات و مترادفا" همراه با بکار بردن زبان خواهد بود ولی این نکته ربطی به ارتباط و الزام تفکر همراه با زبان بطور کلی نخواهد داشت بلکه مربوط به موضوع مورد تفکر است ، برای تائید مطالب

فوق همین بس که چه بسا افکاری هستند که به زبان در نمی آیند و هر فکری را نمیتوان بوسیله زبان بیان کرد چه رسد به اینکه زبان پیش فرضی الزامی برای فکرکردن تلقی شود ، برای اثبات گفته فوق کافی است که مدعیان وابستگی تفکر به زبان ،نوشتن متنی نه چندان طولانی را تجربه کنند تا دریابند که باز گفتن آنچه که به فکر در میاید به زبان وگفتار نه تنها بسا دگی میسر نیست بلکه در اغلب اوقات نا میسر است ، این افراد کافی است تا تلاش کنند که آنچه رامی اندیشند را کتابت کنند یا به گفتار در آورند تا متوجه اشتباه خود گردند ، رابطه فکرکردن با زبان مانند رابطه موسیقی با نوشتن نت یا اصطلاحاً " زبان موسیقی است که قبل از ابداع نُت ، موسیقی وجود داشت و نواختن موسیقی ربطی به وجود نت نویسی نداشته و ابداع نت قرن ها بعد از نواختن موسیقی بوجود آمده است .

نکته ای که میتوان متذکر شد این است که تفکر همراه باتصورات است و از طرف دیگر این تصورات گوینده است که در قالب زبان شکل میگیرد، برای تفکر نیازی به زبان نیست ، بکار گرفتن زبان و تفکر میتواند توامان باشد و و این توامان بودن میتواند باعث بروز این اشتباه توسط برخی از جمله " واتسون" روانشناس رفتار گرا بوده باشد ، مادیگرایی واتسون چنین چیزی را ایجاب نمی کند بلکه این اشتباه ناشی از عدم شناخت درست کارکرد مغز است (سایر اشتباهات واتسون نیز احتمالاً ناشی از عدم شناخت کارکرد مغز و ساختار و آرگانیزم انسان است) که گویا تفکر بدون زبان میسر نیست ، در صورتیکه قبل از ایجاد زبان نیز انسان همچنان فکر میکرده است و این عمل بصورتی ابتدائی در نزد بسیاری از حیوانات نزدیک به انسان همچنان قابل مشاهده است ، فردی از نزدیکان که دچار توُمُری

مغزی شده بود، و شناخت و نیز حافظه کلامی خود راتا حدودی از دست داده بود در بسیاری از موارد قادر به تشخیص کاربرد لوازمی که در دسترس او بودند نبود ، مثلاً "قاشق و چنگال را بجای دستمال کاغذی بکار میبرد ، فرزندان خود را می شناخت ولی از بیان نام آنها عاجز بود ، میتوانست عباراتی معنی دار که معنی آنها را نمیدانست و یا به زبان دیگری قبلاً" ادا کرده بود را بیان کند ولی از ادای جملاتی معنی دار که مقصود او را برسانند عاجز بود ، مثلاً" نماز را میخواند چون به عربی یاد گرفته بود و نه بلحاظ معنی داشتن آنها یا اشعاری را که معنی آنها اهمیتی نداشت را بیان میکرد ولی از ادای جملات معنی دار عاجز بود ، سخن میگفت ولی سخنان او ارتباطی با آنچه به آن فکر میکرد نداشت ، اینها نشانه های واضحی است از عدم ارتباط سخن گفتن با آنچه در فکر کردن اتفاق میافتد ، بعبارت دیگر الزامی برای وجود ارتباطی مستقیم در بین مرکز تکلم در مغز با مرکز تفکر (اگر چنین مرکزی وجود داشته باشد که به احتمال زیاد چنین مرکزی وجود ندارد و مغز به تمامی در جریان تفکر فعال است) به نظر نمیرسد چرا که در اینصورت تفکر و رفتار شخص مزبور باید متناسب و هم سوبا سخن گفتن وی می بود در حالیکه این دو گونه فعالیت هم وجود داشت و هم مغایر یکدیگر بودند، از جنبه دیگر چنین به نظر میرسد که زبان ابزاری نرم افزاری ، ساختگی ، توافقی، قراردادی و برآمده از نیازهای ارتباطی و بین گروهی ، غیر دقیق ، غیر قابل اعتماد ، تقریبی و با سطح بالائی از روان داری است ، استناد به محتویات آن در هیچ موردی قابل اعتماد قطعی نیست و استفاده از آن بعنوان ابزاری دقیق برای استدلال مجاز نیست ، (بهمین لحاظ برای رهانیدن منطق از نارسائی های زبان

مباحث و مقوله هائی مانند منطق جدید ، منطق ریاضی ، حساب گزاره ها ، منطق جملات و از این قبیل یا به عرصه گذاشته اند (دستگاه زبانی به موازات درک واقعیاتی که از آن نشئات گرفته و تناظری غیر دقیق با واقعیت ها آنرا ساخته است ، به موازات پیشرفت و توسعه زبان به کمک تخیلات مفاهیم و معانی جدیدی بر واژه های ساخته شده بار شده و یا از آنها منفک و منتزع شده است ، در دستگاه زبان نشئات گرفته از واقعیات دستگاهی معنایی و نه واقعی شکل گرفته که سروکارش با مفاهیم و معانی و تصورات است ، واژه هائی چون ذهنی ، وجود، هستی، نیستی، عقل، خرد، حقیقتوالی آخر، این امر منجر به تفکر در این حوزه ها گردیده و مقولاتی چون فلسفه و منطق از آنها زائیده شده است

چیزهائی هستند که مادی اند ولی ماده نیستند ؛

در " جهان بدون انسان " قطعاً چیزهائی هستند ، در غیر این صورت انسان از چنین جهانی سربر نمی آورد ، این چیز یا چیزها میتواند هر اسمی با خود داشته باشد و از روی توافقی ضمنی آنرا ماده نام نهاده اند ولی بسیاری از چیزهای دیگر هستند که ماده نیستند ولی طفیلی ماده اند ، از جمله این چیزها ؛ مکان ، حرکت ، تغییر ، ترتیب و ترکیب اند و زمان که خود طفیلی حرکت و تغییر است و تمامی این چیزها در غیبت ماده و در صورت فقدان ماده وجود نخواهند داشت از اولین آنها مکان است ، مکان بدون وجود ماده چیزی بی معنا و بی مناسبت خواهد بود ، اصلاً "تصور مکان بدون وجود ماده امکان پذیر نخواهد بود (باید بعنوان یک موجود یعنی جزئی از ماده در نقطه ای از مکان قرار داشت تا مکان را به تصور

در آورد) و این نقض پیش فرض عدم وجود ماده است ، این ماده است که بر اساس آن میتوان تصویری از مکان داشت چه بصورت آنکه محدوده آن را تعیین کند و چه بصورت آنکه به آن محدود شود و چه بر اساس آنکه وجود آن بر اساس قرار داشتن ماده در آن تعریف شود تفاوتی نمیکند ، بهر حال وجود آن طفیلی ماده است و این ماده است که به لحاظ آن که باعث آفرینش مکان در ذهن انسان میگردد و امکان بروز مییابد ، بدون این آفرینش سایر مقوله های دیگری که ذکر از آنها رفت از حیز انتفاع ساقط میگردند ، بدون حصول چیزی بعنوان مکان در غیاب ماده وجود حرکت نیز در غیاب ماده بی معنی و تبدیل به " هیچ " میگردد ، تمام آن چیزهایی که ذکر آن رفت طفیلی ماده هستند و لا غیر ، هرگونه تصور دیگری در مورد " جهان بدون انسان " و در صورت فقدان ماده بی معنی خواهد بود .

حرکت و زمان ؛

در "جهان بدون انسان " نشانه ای از زمان دیده نمیشود ، آنچه که هست حرکت است ، حرکت به معنا و مفهومی که شامل هرگونه تغییری نیز میشود. بدون حرکت و تغییر در " جهان بدون انسان " اثری از زمان مشاهده نخواهد شد، اگر همه چیز درسکون مطلق باشد و هیچ حرکت و تغییری رخ ندهد فرض زمان فرضی بیهوده و خالی از محتوا و معنی خواهد بود ، برای فرض حرکت و تغییر نیازی به پیش فرض چیزی بنام "زمان " نیست بلکه این موضوع کاملاً برعکس است ، زمان درحقیقت فرض گرفتن یک نوع حرکت بعنوان مبنائی برای سنجش سایر

حرکات است ، این "حرکتِ فرضی" است که مأخذی برای سنجش زمان قرار میگیرد و هیچ راهی برای یقین به یکنواخت بودن این حرکت مگر یقینی ضمنی و ذهنی وجود ندارد ، بنابراین زمان چیزی نیست مگر فرض حرکتی بعنوان مبنا و مأخذ اندازه گیری حرکات دیگر ، این نکته به خوبی از اولین سنجش های زمان پیداست ؛ از سال خورشیدی و ماه قمری و ساعت شنی و ضربان قلب که گفته شده است توسط گاليله بعنوان مأخذی برای اندازه گیری حرکات بکار گرفته می شده و از ساعت آبی (فنجان) گرفته تا ساعت اتمی ؛ نتیجه آنکه همانگونه که " لایپ نیتس " میگفت جهان بمثابة یک ساعت است و نه آنکه چیزی بعنوان زمان جهان را تحت سلطه داشته باشد ، بر خلاف اونیوتن قائل به زمان مطلق بود و میگفت که جهان یک ساعت دارد ، در حقیقت زمان و ساعت نیوتن وسیله ای بود فرضی که بدرد روابط ریاضی در فیزیک میخورد و متکی بر حرکتی فرضی و ازپیش تعیین شده بود و در چهارچوب اختراعات و ابداعات میگنجد و نه بیشتر ، در " جهان بدون انسان " فرض وجود چیزی بعنوان زمان و وسیله اندازه گیری آن یعنی ساعت نه لزومی داشته و نه ضرورتی ذاتی ، در چنین جهانی همه چیز در حال تغییر و حرکت است و هر یک از این حرکات یا تغییرات رامیتوان بعنوان معیاری بمنظور سنجش سایر حرکات و تغییرات در نظر گرفت . تعبیر و تفسیری از زمان بعنوان معیاری " مطلق " و مستقل منجر به این توهم گردیده است که گویا میتوان در زمان به عقب و جلو رفت ، این در حالی است که افراد دچار چنین توهمی غافل از آن گردیده اند که زمان محصول تغییرات در تمامی ذرات عالم است و هرگز نمیتوان به دلخواه یا بهر علت دیگری تغییراتی

معین را به تمامی ذرات عالم بجز آنچه جبراً رخ میدهد تحمیل کرد و هرگز ممکن نیست که جزئی از عالم مستقل و جدای از بقیه ذرات عالم قادر به تغییر بوده باشد که این از محالات و غیر ممکن است. زمان پارامتری جعلی است که در فصل دوم و در بند "احساس معنی داری" و علوم نظری بیشتر به آن پرداخته خواهد شد. آیا زمان جهت دار است؟

اینکه وضع موجود جهان قابل تعویض با هیچ وضع دیگری از جهان نیست دلیل جهت دار بودن زمان نیست، دلائلی که معتقدان به جهت دار بودن زمان ارائه میکنند از این قبیل است که؛ همیشه انسان متولد میشود، جوان میشود، پیر میشود و میمیرد یا تخم گیاه جوانه میزند بزرگ میشود و می خشکد، بهار می آید، تابستان، پائیز و زمستان و قص علیهذا و با این مثالها نتیجه میگیرند که پس؛ زمان جهت دار است!! عجا، اولاً این پدیده ها جزء خاطرات و عادات انسانی است و هیچ مستندی بر جهت دار بودن زمان نیست، وضع جهان همین وضعی است که باید باشد و هست و هر وضع دیگر نیز همان وضعی خواهد بود که باید بوده باشد، اینها نشان دهنده جهت دار بودن زمان نیست بلکه نشانه جبر حاکم بر اوضاع جهان است، آنچه که قطعی است تغییر و حرکت است و هر تغییری ممکن است از نظر انسان مشابه تغییرات دیگری باشد و این موجب ایجاد عادت در انسان میگردد و احياناً نتایج توهم آمیز در پی دارد. احساس جهت دار بودن زمان محصول اثرات حرکت و تغییر بر روی حواس انسانی اند، حرکت و تغییر در حالت کلی فاقد جهت اند، جهت در نظریه بردارها و فیزیک برداری است که ابداع و معنی دار میشود و این بلحاظ حل برخی از مسائل فیزیکی است که مورد پیدا میکند

و مانند هر علم نظری دیگری متکی بر پیش فرض هائی دل خواهی است .

فضا و مکان ؛

آنچه که در زبان فارسی با شنیدن واژه های مزبور به ذهن متبادر میشود این است که فضا مکانی است که تحت سلطه و تأثیر چیزی بنام ماده بوده باشد و مکان مسقیما "و مطلقا" وابسته به موقعیت آن ماده است ، بدیهتا" در فقدان مطلق ماده نه فضا وجود دارد و نه مکان و هر اظهار نظری بغیر از این ناشی از نظریه پردازی های شبه علمی است که فاقد هر گونه مصداق و پشتیبانی تجربی است ، گاهی دو مفهوم فضا و مکان خلط میشوند و گاهی بصورت مترادف به نظر میرسند و استعمال میشوند که در هر دومی سوء تفاهم هائی را در پی خواند داشت چرا که مکان فارغ از حضور ماده موجود به نظر میرسد در حالیکه فضا متعلق به مکانی است که تحت سلطه ماده قرار دارد ، هم چنین است در مود مفاهیم زمان و ساعت ، این دو مفهوم نیز میتواند به نوعی در هم ادغام شوند یا بصورتی مترادف بکار برده شوند و نیز میتواند مفاهیمی بطور کلی جدا از هم تلقی شوند.

بهر حال و ظاهرا" منظور از ساعت گذر زمان بر اساس تنها یک حرکت از پیش تعیین شده است در حالیکه گذر زمان محصول کلیه حرکات و تغییرات قابل تصور در جهان است .

ترتیب ؛

اگر به گزینه " الف - ب - ج - د " و نیز گزینه " الف - ج - ب - د " توجه

شود بلاشک در بین این دو گزینه تفاوت خواهد بود هرچند که عناصرتشکیل دهنده آنها یکسان اند ، در این میان یعنی ترتیب قرار گرفتن عناصر است که متفاوتند ، یعنی ترتیب قرار گرفتن عناصر بعنوان عناصری مادی ایجاد تفاوتی اساسی خواهد کرد ، ترتیب بخودی خود وبدون وجود عناصری مادی موضوعیت ندارد ، امروزه بجای تفاوت در نحوه قرار گرفتن عناصر یعنی ترتیب و ترکیب ونحوه شکل گیری آنها اطلاعات گفته میشود ، اطلاعات چیزی نیست مگر نحوه و روش ترتیب وترکیب اجزاء و عناصر.

منطق ، اصول و روش های آن ؛

تعریف منطق ؛ در مورد زبان گفته شد که زبان مقوله ای است که توصیف میکند و نه توجیه (صفحه 25) و بهیچ روی نه صحیح است و نه دقیق ونه انطباقی دقیق و صحیح با امور واقعی دارد ، از طرف دیگر زبان ابزار انتقال اندیشه است و برای آنکه بتواند اندیشه را به صورتی دقیق و درست منتقل سازد باید تمهیدی

اندیشیده می شد تا این نقائص را بر طرف سازد . دست اندرکاران امور اندیشه و تفکر از جمله اندیشمندان وفلاسفه از چند هزار سال پیش در پی رفع این نقیصه بوده اند ، این تمهیدات که در رابطه با زبان وقوه ناطقه ونطق قرار میگیرد " منطق " نامیده شده است ، گفتنی است که در زبان فارسی وعربی منطق ونطق ریشه مشترکی دارند ، (نطق) ومنطقی به معنی درست بیان کردن اندیشه بوسیله زبان (نطق = گویش) است ، قابل ذکر است که فلسفه یونان و آثار ارسطو از

طریق ترجمه آن متون از یونانی به عربی و پس از آن به فارسی راه یافته همان گونه که از طریق ترجمه این آثار از یونانی به زبان های غربی از جمله انگلیسی به جوامع غربی راه یافته است ، در زبان انگلیسی به تبعیت از زبان یونانی واژه دیالکت = گویش (زبان و نطق) و دیالکتیک = منطق است هم چنین در عربی و فارسی از این قاعده تبعیت شده و منطق که هم ریشه با نطق بوده مورد استفاده قرار گرفته ، واژه دیگری که در فارسی معنی منطق را میسراند " میزان " است که چندان مصطلح نیست . درست سخن گفتن و بیان صحیح اندیشه البته به معنی دستور زبانی آن نیست بلکه بمنظور انطباق گفتار با اندیشه و اندیشیدن است ، ابداع و به نظم در آوردن و تدوین اصول و قواعد منطق بشکلی مرتب و نظم یافته منتسب به ارسطو است ، ظاهراً " انسان در آغاز تفاوتی و خط و مرز معینی در بین آنچه احساس و تجربه میکرده و آنچه در ذهن اش می گذشته و به آن می اندیشیده است و آنچه را که بر زبان می آورده قائل نبوده است ، آنچه را مشاهده میکرده به زبان می آورده و همان ترتیب ذهنی و اندیشه را عین امور واقعی تلقی میکرده و احتمالاً " آنها را بهم تسری میداده است و وسواس ودقت لازم را برای بیان درست اندیشیدن و آنچه در ذهن اش می گذشته بکار نمی برده است از همین رو است که پس از هزاران سال اندیشیدن و تفکر و تجربیات حسی و سخن گفتن در پی اقدام برای نظم و نسق دادن به بیان آنچه می اندیشیده برآمده و قرعه این کار به نام ارسطو خورده است . در حقیقت منطق ارسطویی تنها مناسب چیزهائی بوده و هست که در اندیشه بصورتی انتزاعی میگذرد و جزء امورات ذهنی و تصویری و فرضی و به زبانی دقیق تر موضوعاتی از قبیل بدیهیات ، اصل موضوع ها و مفروضات است ، کاربرد چنین مقولاتی مناسب امور واقعی ، مادی و فیزیکی

نخواهد بود و مناسب اموری ذهنی و فکری و استدلالی است ، بدین لحاظ اصول منطق و روش های آن و تشخیص مناسبت آنها برای بکارگیری در مورد امور واقعی و مادی بایستی مورد تجدید نظر قرار گیرد ، اولین و واضح ترین اصلاصل " این همانی " است که اساس روش قیاسی بر آن استوار است.

1 – اصل این همانی ؛

اگر الف مساوی ب باشد و ب مساوی ج آنگاه الف مساوی ج است ، در این اصل ابهام زبانی در بکاربردن واژه "مساوی" نهفته است که باعث سوء تفاهم میگردد ، مساوی به چه معنی است ؟ اگر مساوی دقیقا" بمعنی یکی بودن از تمامی جهات بوده باشد در اینصورت نتیجه مقدمه الف مساوی ب است آنست که الف عینا" ب است و باین معنی است که الف همان ب است و ب همان جاست و نتیجتا" الف و ب وج همه الف هستند در این صورت این اصل تنها یک بازی زبانی است ، هیچ نتیجه دیگری بر آن مترتب نیست و از آن مستفاد نمیشود در حقیقت اصل این همانی چیزی جز لفاظی نیست و در هیچ یک از مقولات استدلالی برای امور واقعی بکار نخواهد آمد و در صورتیکه معنی مساوی حاوی مفهومی تقریبی و سهل انگارانه باشد یعنی الف مساوی ب باین معنی باشد که الف تقریبا" همان ب است آنگاه دیگر نتیجه ای دقیق ، متقن ، و قابل قبول از این مقدمه چینی و به منظور استدلالی منطقی در اموری واقعی وافی به مقصود نخواهد بود ، کار برد این اصل تنها مناسب علوم نظری و اصل موضوعی از قبیل هنسه اقلیدسی و ریاضیات محض و منطق ریاضی و یا هر علم اصل موضوعی دیگر خواهد بود

که پیش فرض ها و بدیهیات (اکسیوم = خودآشکار = بدیهیات) آنها بعنوان چیزهائی (عوامل و عناصر) قطعی و مُسَلَم انگاشته میشد .

2- اصل عدم تناقض ؛

سُلطه ارسطو بر منطق در دوهزارسال شامل اصلی بنام "اصل عدم تناقض" (اصل امتناع از جمع نقیضین) یا عدم جمع نقیضین است ، منطق ارسطویی و اصول آن تنها مناسب شرایط غیر قابل تغییر و مطلقاً ساکن است ، مناسبت این اصل نیز تنها به کار استدلال در امور علوم اصل موضوعی امثال ریاضیات محض و مجرد، منطق ریاضی و هندسه اقلیدسی و امثالهم خواهد بود ، اگر تغییر و حرکت در کار باشد که هست دیگر اصول ارسطویی منطق که بر اساس اصل عدم تناقض و نیز اصل این همانی بنا شده است به کار "جهان بدون انسان" یعنی جهان متغیر که تحت سُلطه تغییر و حرکت دائمی و موجبیّت (جبر) است نخواهد آمد که هیچ ، گره ای را نیز از کار جهان نخواهد گشود ، تردید در اصل عدم تناقض در دوره های متاخر بمرور و در پی تردید در اصولی دیگر از جمله بدیهات اولیه و نیز سایر شک و تردیدها در متقن بودن اصول موضوعه سرانجام به تردید در اصول منطق نیز کشیده شد و سرانجام گرچه هگل در چهارچوب منطق کلاسیک باقی میماند ولی "اصل جمع نقیضین" ، و قبول تناقض و ضدیت را سرلوحه کار خویش قرار میدهد ، از دیدگاه هگل دیالکتیک سازش تناقض ها و اضداد در وجود اشیاء ، ذهن و طبیعت است ، هگل معتقد است که ؛ دیالکتیک ابزار تحقیق نیست ، بلکه عین فلسفه و قاعده فکر و وجود است . این اصل است که بکار جهان واقعی و متغیر می آید و با واقعیت تطبیق و نزدیکی دارد ، ناگفته نماند که این

اصل از فیلسوفان متقدم امثال هرکلیتوس نیز نقل است ، آنجا که میگوید هرگز در یک رودخانه نمیتوان دوبار شنا کرد ، چراکه مدام هم رودخانه هم آب جاری در آن وهم شناگر در حال تغییراند و این دقیقا" مطابق واقعیت است ، نفی اصل عدم تناقض و پذیرفتن جمع نقیضین با این واقعیت که همه چیزو تمام پدیده ها دائما" در حال از حالی به حالی دیگر شدن هستند و مطلقا" و تواما" هر چیز آن چیز هست وهم آن چیز نیست مطابقت دارد .

تناقض و عدم تناقض ؛

از طرفی اصلی اساسی در منطق ، علوم نظری و استدلال های منطقی بعنوان اصل عدم تناقض وجود دارد و از طرفی وجود تناقض است که نیروی محرکه و بنیادین شکل گیری وقایع ، بودها و نمودها تلقی میگردد ، این دوگانگی خود مُهرتائیدی است بر مهمل بودن اصل عدم تناقض ، در عمل و تجربه نیز بطور مشخص فیزیک نور ، اتمی و کوانتوم وجود و لزوم قبول تناقض اجتناب ناپذیر به نظر میرسد ، آنجا که نور گاهی ذره و گاهی موج به نظر میرسد و یا آنکه هرگز مکان و سرعت ذره ای زیر اتمی توامان قابل سنجش نیست و چون بخواید یکی بطور قطعی معین شود دیگری از قطعیت ساقط میگردد ، اصل عدم قطعیت در فیزیک اتمی خود بخود تائیدی بر رد اصل عدم تناقض است .

3- بدیهیات یا خود آشکارها ؛

آنچه مقدم بر هر چیزی واضح و آشکار است ؛ طبق تعریف بدیهی یعنی آنچه عقل

برای پذیرفتن آن نیاز به استدلال ندارد که البته در این تعریف معنی و توضیحی برای "عقل" داده نشده است! در حقیقت مراد از عقل و عقل سلیم و عقلانیت مفاهیمی در مقوله "احساس معنی داری" است که در مورد این مقوله مفصل تر و در فصل دوم (انسان در چرخه زندگی) گفته خواهد شد ولی مختصراً این که مراد از عقل و عقلانیت آن چیزی است که مبتنی بر وناشی از "احساس معنی داری" جمعی است که این خود مبتنی بر بازتاب های شرطی و ایجاد بدیهیات ثانویه است که هر آنچه با این احساس انطباق یابد اصطلاحاً "از آن بعنوان عقلانی، عقل سلیم و عقلانیت نامبرده میشود، اگر منظور از عقل، تعقل، تفکر و فکر کردن باشد قطعاً بدیهیات مقدم بر تعقل و تفکر است چون تفکر و فکر کردن و تعقل مترادف با استدلال است و بدیهیات قبل از هرگونه استدلالی رخ مینماید و پایه و اساس هرگونه استدلالی است، در چنین حالتی آنچه به نظر میرسد این است که بدیهیات مبتنی بر حواس است و نه بر عقل و در مرتبه بعدی بدیهیات متکی بر تجربه حسی بلافصل و متصل به حواس و نه بر تفکر و تعقل، بدیهیات متعارفی ناشی از تجربیات حسی است چرا که اگر برای باور به آن نیاز به عقل و تفکر و عبارت دیگر نیاز به استدلال می بود دیگر خود اشکار نمی بود!

بدیهیات اولیه یا شهود؛

شهود یعنی دانستن چیزی بدون آنکه بدانیم که چگونه آنرا میدانیم، اگر بدیهیات اولیه ذاتی انسان دانسته شود باید باین نکته اندیشید که اگر چنین بود باید انسان از کودکی دارای چنین تشخیصی می بود، این پاسخ آنانی است که بدیهیات را ناشی از تجربه یا اکتسابی یعنی نقل قول از دیگران و در مورد شهود آنرا ناشی از

نوعی از ناخود آگاه (درمورد ناخود آگاه در فصل دوم توضیح لازم داده خواهد شد) نمیدانند ، در صورتیکه به وضوح دیده میشود که انسان تاسنین رشد و برخی در هیچ مرحله ای از زندگی به چنین تشخیصی نمیرسند ، بدیهیات تماما" تجربی ، اکتسابی و مبتنی بر حواس هستند ، بدیهیاتی از پیش تعیین شده و مستقل از تجربیات حسی وجود ندارد ؛ رجوع شود به آراء (فرانسیس بیکن، دیوید هیوم ، جان لاک ، امیل دورکیم ، سارتر ، اسکینر، و بسیاری از فلاسفه در عهد قدیم) بنابراین بدیهیات را میتوان به چند دسته تقسیم کرد ؛ بدیهیات تجربی ، بدیهیات اصل موضوعی یا مصادره به مطلوبی ، بدیهیات اکتسابی .

بدیهیات اصل موضوعی نیز ملهم از بدیهیات تجربی اند که بعنوان مثال میتوان از امر بدیهی کوتاه ترین فاصله بین دو نقطه خط مستقیم است نام برد ، گفته میشود که کوتاه ترین فاصله بین دو نقطه خط مستقیم است ولی خط مستقیم چیست ؟ جواب : خط مستقیم یعنی کوتاه ترین فاصله بین دو نقطه ! نتیجه آنکه خط مستقیم خط مستقیم است و یا کوتاه ترین فاصله کوتاه ترین فاصله است و این یعنی مصادره به مطلوب (در بند مربوط به علوم نظری و ریاضیات بیشتر به این مطلب پرداخته خواهد شد) این توضیح ضروری به نظر میرسد که در بیشتر متون اصول موضوعه به همان معنی بدیهیات و بالعکس بکار برده میشود (axiom) ولی در این نوشته خط فاصلی است در بین بدیهی و اصل موضوع ، اصول موضوعه اصولی است فرضی که بعنوان پیش فرض که بدیهی دانسته میشود مورد نظر قرار میگیرد ولی باید گفت که بدیهیات همانگونه که در این نوشته تعریف میشود با اصول موضوعه تفاوتی معنایی و مفهومی دارد به این معنی که

بدیهیات شامل اصول موضوعه میشود ولی بدیهیاتی نیز قابل تعریف هستند که گرچه به آنها اصل موضوع اطلاق نمیشود ولی در عین حال بعنوان اموری بدیهی پذیرفته شده و مورد قبول قرار میگیرند مانند بدیهیات منطقی از قبیل اصل این همانی و اصل امتناع از جمع نقیضین . بدیهیات تماما" بدیهیاتی تجربی هستند و هیچ مستند قابل اعتنائی بر بدیهیات بغیر از حواس وجود ندارد ، این تجربه و تکرار است که منبع و مأخذ بدیهیات قرار گرفته است . قرن ها پس از حصول بدیهیات تجربی و پس از اختراع علوم نظری که خود مبتنی و ملهم از علوم تجربی بوده است دست اندرکاران تفکر و اندیشه مبدع و مخترع بدیهیاتی که لازمه حصول علوم نظری بوده است را ابداع کرده اند ، این گونه بدیهیات را میتوان اصل موضوع و در برخی از موارد بدیهیات مصادره به مطلوبی نامید، بنا بر این میتوان انواع بدیهیات را بشرح زیر تقسیم کرد ؛ بدیهیات تجربی-حسی ، بدیهیات اکتسابی و بدیهیات مصادره به مطلوبی و اصل موضوعی .

برای هر یک از انواع بدیهیات مثال هائی قابل ذکر است .

بدیهیات تجربی ؛ الف بزرگتر از ب و ب بزرگتر از ج است نتیجه آنکه الف بزرگتر از ج است ، این امری بدیهی است ولی این نتیجه گیری از کجا حاصل میشود ؟ هیچ دلیل فی البداهه ای برای گرفتن این نتیجه اعم از منطقی و استدلالی وجود ندارد ، تنها دلیل آن تجربی و حسی است و استدلال منطقی ای که بر اساس معنی و مفهوم "بزرگتر" حاصل میشود مؤخر بر تجربه است و نه مقدم بر آن هم چنین در حکم کل بزرگتر از جزء است که از معنی و تعریف و تصور کل و جزء بدست میآید و محصول جدیدی از آن حاصل نمیگردد و این تعریف متکی بر

تجربه حسی است و نه بیشتر و این بداهه خود مقدم بر هر گونه نتیجه گیری منطقی و استدلال است .

بدیهیات اکتسابی ؛ نوع دیگری از بدیهیات وجود دارد که کاربرد آن در مسائل اجتماعی و اخلاقی است ، در مورد بدیهیات اکتسابی توضیحات مفصل تری در فصل دوم یعنی انسان در چرخه زندگی داده خواهد شد ، از جمله اینکه بدیهیات در زندگی روزمره انسان ناشی از بازتاب های شرطی که مبتنی بر بازتاب های غیر شرطی است موجد چنین بدیهیاتی است ، این نوع بدیهیات تعیین کننده اموری مانند خوب و بد ، اخلاقی و غیر اخلاقی ، درست و نادرست از منظر اجتماعی است ، این نوع بدیهیات ناشی از نتیجه گیری برای تداوم و ادامه بقاء در جوامع مرجعی است که انسان در آن به سر میبرد و مبتنی است بر بازتاب های شرطی ، آموزشی و تربیتی ؛ کشتن و قتل بد است و درجائی دیگر کشتن و قتل دشمن خوب است ، دزدی بد است و درجائی دیگر غارت و دزدی از دشمن خوب است و الی آخر و در نهایت در جهان چه بدون انسان و چه جهان انسانی هیچ امر بدیهی قطعی، مطلق و بنیادی وجود ندارد و بدیهیات اموری ابداعی و اختراعی و مختص انسان است و از این رونمیتوان هیچ یک از امور بدیهی را به " جهان بدون انسان " تسری داده و پایه و اساس استدلال قرار داد و یا پدیده های چنین جهانی را با توسل به بدیهیات انسانی توجیه کرد و یا توضیح داد.

خلاصه کلام آن که ؛ همه بدیهیات یا مصادره به مطلوبی اند و یا حسی- تجربی و تمام استدلال ها و قضایا اعم از منطقی و غیر از آن تحلیلی هستند ، و بنیان تمام آنها بر بدیهیات استوار است یعنی هرگونه استدلال منطقی و از هر نوع نهایتا " منجر به

استناد به بدیهیات میشود ، پس تمام استدلال ها و اثبات آنها نهایتاً بر باور و قبول بدیهیات باز میگردد و این بدیهیات چیزی نیستند مگر باور بر قطعیت و دریافت های حسی یا همان بازتاب های غیر شرطی و احیاناً " بازتاب های شرطی که نهایتاً منجر به "احساس معنی داری" میگردد.

4- روشهای منطقی ؛ قیاس و استقرا

پس از بررسی اصولی که منطبق بر آنها استوار است (اصل این همانی ، اصل عدم تناقض ، بدیهیات و عقلانیت) وزیر سؤال بردن و رد آنها برای کاربرد در امور جهان واقعی نوبت به بررسی ابزارها و راه و روش اثبات قضایا و احکام منطقی از قبیل قیاس و استقرا میرسد .

روش قیاسی ؛ هیچ قیاس منطقی و نتایج حاصل از آن قابل اعتماد ، معتبر و قابل اعتنا نیست چرا که هرگاه اصل این همانی یعنی مقدمه استدلال قیاسی تنها مصادره به مطلوب باشد (صفحه 41) قیاس نیز چیزی جز یک بازی زبانی و و استناد به یک مصادره به مطلوب نتیجه دیگری در پی نخواهد داشت ، بامقدمه الف الف است نتیجه ای جز الف الف است بدست نمی آید ، قیاس منطقی که مبتنی بر چنین اصلی است ارزش و اعتباری برای هیچ امر واقعی و بمنظور کسب و حصول نتایجی جدید که مفید به فایده باشد نخواهد داشت .

استقرا و روش استقرائی ؛ اساس استقرامبتنی بر اصل عدم تناقض و یکسان بودن

شرایط و نتایج برای وقوع پدیده های مشابه است ، با رد اصل عدم تناقض و جایگزینی آن با اصل تغییر مداوم و در نتیجه عدم امکان یکسانی شرایط هیچ مستند قابل اعتمادی برای بکار بردن استقرا باقی نمی ماند ، هیچ پدیده ای مکراراً "وعیناً" قابل تکرار نیست در اینصورت مشاهده پدیده های مشابه نمیتواند مداوماً "و قطعاً" و الزاماً "منجر به نتایجی یکسان و عیناً" گردد ، اتکا به استقرا تنها محصول عادت ها است ، انتظارات ناشی از عادت در مورد حیوانات نیز قابل تعمیم است همانگونه که حیوان دست آموزی با دیدن فرد معینی انتظار دریافت غذا را دارد و اتفاقاً "انتظار حیوان با دیدن آن فرد به واقعیت می پیوندد ، بکار گرفتن شیوه استقرائی در منطق نیز ناشی از عادت و انتظار وقوع پدیده های مشابه در پی وقوع مقدمات مشابه است و هیچ گونه قطعیت و استدلال منطقی در مورد صحت و درستی آن وجود ندارد ، درحقیقت انتظارات ناشی از شیوه و روش استقرائی بسیار شبیه و حتی عیناً "مطابق بازتاب های شرطی است ، در اینصورت برای کاربرد منطق در امور واقعی جهان نه اصولی باقی میماند و نه روشی و نه بدیهیاتی از پیش تعیین شده .

اصل علیت؛ گرچه اصل علیت توسط افلاطون و ارسطون نیز مطرح شده است

ولی جزء صورت بندی متون منطقی نیامده است با اینحال از آنجا که در ادامه

مطلب به فلسفه نیز پرداخته میشود بررسی این اصل نیز با توجه به توضیح زیر که " جهان بدون انسان " از فرض چیزی بنام زمان رها گردیده است نوبت به بررسی اصل علیت که رابطه گسست ناپذیری بامفهوم زمان دارد و اصل عدم تناقض که به نوعی نافی هر گونه حرکت و تغییر است (به قول زنون الیائی که با طرح تناقض هائی واقعیت حرکت و تغییر را انکار میکرد) میرسد . برای بررسی اصل علیت و اینکه هر معلولی را علتی باید باشد ، باید به " جهان بدون انسان " نظری انداخت ، " در جهان بدون انسان " یک وضع شامل وبازگو کننده وضع کلیه اجزاء و ذرات آن است و هر وضع دیگر این جهان رامیتوان براساس وضع دیگر هر یک از اجزاء این جهان معین دانست هر چند بدست آوردن اوضاع سایر اجزاء عملاً غیر ممکن باشد ، حال اگر وضع جزئی مانند الف از این جهان علت وضع جزء دیگری مانند ب یعنی معلول این علت فرض شود در این صورت وجود وضع جدید ب مستلزم وضع جدید الف نیز خواهد بود (اوضاع الف و ب لازم و ملزوم یکدیگرند) این در حالی است که اوضاع کلیه اجزاء جهان در وضع جدید نیز مشارکت داشته و وابسته به وضع جدید الف خواهند بود در چنین حالتی تفاوت اوضاع جدید کلیه اجزاء چنین جهانی در ارتباط با یکدیگر بوده و نمیتوان تنها وضع یک جزء آن را وابسته به وضع

تنها یک جزء دیگر دانست ، تمام اجزاء چنین جهانی باهم در ارتباط اند (از هر نوع ارتباطی که قابل تصور باشد، اصل انحصاری پاولی نیز چیزی شبیه به این را میگوید) بعلت محدود بودن حواس و جزئی بودن مشاهداتِ انسان در کل جهان است که گوشه کوچکی از چنین جهانی قابل مشاهده و رصد برای انسان است ، چنین اصل علیتی که انسان مبدع و پایه گذار آنست تنها در محدوده ای جزئی و ناچیز توسط انسان قابل مشاهده است و چنین اصلی به هیچ روی قابل تعمیم به تمامی جهان نیست ، در "جهان بدون انسان" یا در جهان بطور کلی هیچ چیز واحد علت هیچ چیز واحد دیگری نیست و اصل علیت باین صورت در خواهد آمد که همه چیز علت همه چیز دیگر است و یایک چیز علت تمامی چیزهای دیگر است و یا هر چیز علت خود آن چیز است ! تکرار این نتیجه گیری ضروری به نظر میرسد که در واقع همه چیز علت همه چیز است و انسان تنها نزدیک ترین پدیده به معلول را از نظر زمانی و مکانی به عنوان علت آن چیز تجربه و تصور میکند و الا اگر هر پدیده دیگری به شکل دیگری رخ میداد وضع معلول حاضر به گونه ای دیگر بود ، علیت قانونی موضعی ، موقتی ، محدود ، مقطعی و موضعی است و قابل تعمیم به عنوان اصلی کلی نبوده و قابلیت شمول کلی را ندارد و نمیتوان از آن بعنوان اصلی عام سخن به میان آورد ، ابداع فیزیک آماری و احتمالاتی

نیز خودگواه دیگری است بر رد اصولی مانند علیت و اصل عدم تناقض است ، کاربرد اصطلاح نیمه عمر بهترین گواه بر این موضوع است که براساس آن در میان انبوه ذراتی که در یک فعل و انفعال شیمیائی ، زیستی و رادیواکتیو شرکت دارند تشخیص اینکه کدام یک از ذرات در ادامه فعل و انفعالات شرکت خواهند جست محال است و تنها نتایجی تقریبی و آماری است که براساس آن میتوان گفت که نیمی از ذرات در مدت معینی بنام نیمه عمر در فعل و انفعال شرکت خواهند جست و نیمی از ذرات باقی مانده نیز در زمانی مساوی همان نیمه عمر در ادامه فعل و انفعال شرکت می جویند و بهمین نحو الی آخر، فعل و انفعال یک ذره در کسری از ثانیه و ذره مشابه دیگری پس از مدت نامعین دیگری در فعل و انفعال شرکت خواهند جست و تشخیص این دودره (حد اقل تاکنون) از هم قابل تشخیص نیستند ، در جهان هر وضعیت یک ذره از جهان تعیین کننده و نشان دهنده و شاخصی است برای وضعیت سایر ذرات جهان ، در اینصورت فرض وجود اصل علیت و علت و معلولی فرضی زائد است ، از طرف دیگر در اصل علیت مفهومی از اختبار پیش فرض است ، چرا که اصل علیت حاوی این مفهوم است که هر معلولی نیاز به علتی دارد و اگر علت نباشد معلول مورد نظر در پی آن نخواهد آمد ولی علت نمیتواند که نباشد و واژه " اگر " متضمن نوعی اختیار است ، هر علتی (بودی- پدیده ای) نیز چون سایر اجزاء جهان تابع جبر است و باید باشد و

معلول بهم چنین ، در اینجا تفاوتی در بین الزام وجود علت و معلول وجود ندارد ، هر چیزی که هست باید باشد ، بهمان اندازه که معلول باید با علت باشد ، علت هم باید با معلول باشد و در اینجا تفاوتی در بین لزوم وجود علت و وجود معلول نیست پس اساساً " اصل علیت کن لم یکن تلقی میشود و ضرورتی برای فرض آن وجود ندارد و فرض چنین اصلی زائد است ، گرچه اصل علیت در نظریات فیزیک معاصر اعم از فیزیک اتمی ، کوانتومی و احتمالاتی مورد تردید قرار گرفته ولی نکته اساسی تر آن است که با حذف لزوم فرض چیزی بعنوان زمان و از میان رفتن اصل علیت " اصل جبر " و قطعی بودن " اصل تغییر و حرکت " بیش از هر چیز خودنمایی میکند و اصل جبر معین میکند که پدیده های موجود از هرگونه و در هر مورد و هر چیز امری قطعی و یقینی و اجتناب ناپذیر است ، این دیدگاه مجدداً تأکیدی خواهد بود به مهمل بودن اصل علیت . اصل علیت را بطریق دیگری نیز میتوان مورد بررسی قرار داد ، این طریق بدینصورت است که هر پدیده را میتوان به دو بخش یا بیشتر تقسیم کرد و هر بخش را علت بخش دیگر قلمداد نمود و بالعکس ، اگر علت هر پدیده ای پی در پی پیگیری شود نهایتاً به علت اولیه که همانا وجود جهان است خواهد رسید یعنی علت تمامی پدیده های تمامی جهان همانا وجود جهان است و نهایتاً اینکه علت همه چیز ، همه

چیز است . مثالی در این مورد مسئله را روشن تر میسازد ؛ مثال : او فراموش میکند ، علت : بیماری الزایمر است و علت آن ژنتیک بوده وارثی است که از پدر به او رسیده است ، این ارث از نسلی به نسلی دیگر رسیده ، علت : ارسال تشعشعاتی است که در فضا بوده ، علت : انفجاری در فضا و ناشی از برخورد ستاره هائی در فضا والی آخر....نهایتاً" آنکه او فراموش میکند و علت وقوع پدیده ای در فضا است !! چه چیزی توضیح داده شد؟ همه چیز علت همه چیز است ! این مثال را میتوان در مورد هر پدیده دیگری تعمیم داد ، در این مثال نشان داده میشود که توسل به اصل علیت تا چه حد موضعی ، موقتی ، محدود و مقطعی و موضعی است ، بنا بر این طرح اصل علیت بعنوان اصلی کلی که قطعیت داشته باشد بلاموضوع است .

برای تجزیه و تحلیل یک موضوع و پدیده ممکن است فرض علیت بعنوان وسیله ای ابزاری ، کمکی و فرضی و موقتی برای حل مسئله راه گشا باشد ولی چنین فرضی الزامی و دقیق نیست و اصل نامیدن آن به دور از دقت لازم برای اطلاق واژه و مفهوم اصل است ، از منظری دیگر علت و معلول باید رابطه ای زمانی ، مکانی و مادی داشته باشند ، و پس از آنکه عواملی مانند زمان و مکان مورد تشکیک قرار میگیرند علیت نیز از درجه قطعیت و اعتبار ساقط میگردد ، قانون علیت و تشخیص درست علت و معلول در هر مورد تا آنجا دوام

می یابد که بر اساس آن پاسخی درست وقانع کننده دریافت شود و هرگاه در تجربه ای چنین پاسخی دریافت نشد لاجرم باید در تشخیص علت ومعلول و الزام وجود علیت بازنگری مجددی رخ دهد والی آخر، برحق بودن قانون علیت مانند هر قانون دیگری تا آنجا است که نتایج مورد انتظار براساس تجربیات مکرر تطبیق یابد ونه بیشتر، قانون علیت تنها ابزار و دست آویزی است برای تسهیل در فهم پدیده‌ها وارضاء احساس ادراک انسان در پیش گوئی نتایج مورد انتظار. نگاه دیگری به اصل علیت این گونه القاء میکند که از طرفی اصل علیت متکی به زمان وهم زمانی ودربی هم آمدن علت ومعلول است واز طرف دیگر این ساختار علی است که زمان را می آفریند ، در این نگاه نیز دوری باطل نهفته است که معلوم نمیدارد نهایتاً " کدام یک از این دو زمان یا علیت است که مقدم بر دیگری است .

اصول بجای مانده وجای گزین در " جهان بدون انسان " و
لزوماً " جهان انسانی ؛

تنها اصول حاکم در جهان که بدون هیچ تردیدی میتوان به آنها اتکاء کرد دو
اصل است ؛

اصل جبر واصل حرکت در معنی کلی آن که شامل هرگونه

تغییری نیز میشودیا بعبارت دیگر " اصل تغییر و حرکت "

اصل تغییر و حرکت جایگزین " اصل این همانی واصل عدم تناقض " میگردد

و اصل جبر جایگزینی است برای " اصل علّیت "

"اصل تغییر و حرکت " اصلی ترین اصلی است که میتوان در جهان بدون انسان

و جهان انسانی به آن اتکا کرد ، بررسی این اصل و پاسخ آن صریح و روشن

است ، اگر حرکت و تغییر نبود از " جهان بدون انسان " موجودی بنام انسان سر

بر نمی آورد و ذراتی از چنین جهانی به انسان بدل نمی شد ،

این اصل زاینده زمان است و نه زائیده آن و حاکم بر هر آنچه در جهان رخ میدهد

و نیز از نتایج آن برافتادن اصل عدم تناقض واصل این همانی و نیز برافتادن روش

قیاسی و استقرائی ، اصل حرکت و تغییر اساس تمامی پدیده های جهان اعم از

بدون انسان یا جهان انسانی است ، البته این دور از دسترس نیست که دو اصل

تغییر و حرکت واصل جبر در یک اصل یعنی " اصل تغییر و حرکت جبری " خلاصه

شود ، با اتکاء بر چنین اصلی آنچه موجود است خود بخود رخ داده است و ابن

چگونگی فارغ از هرگونه دخالت از بیرون از جهان صورت گرفته است چون

چیزی به عنوان بیرون از جهان بی معنی است ، اگر چیزی هست درون جهان

است و جهان شامل همه چیز است و هر چه که هست در جهان است ، تغییرات و چگونگی پدیده ها همان است که باید باشد چون غیر از آن چیز دیگری امکان ظهور و بروز نیافته است و نمیتوانسته که بروز یابد ، بنابراین میتوان گفت که تنها اصل "تغییر و حرکت جبری" است و بس ؛

" جهان چیزی نیست مگر ماده و تغییر و حرکت جبری "

اصل جبر ؛

در این تردیدی نیست که در جهان تمام ذرات (اجزاء) و ارکان آن بصورتی لاینفک در ارتباط بوده و هیچ یک از اجزاء (ذرات) از استقلال برخوردار نیست ، مسیر و جریان حرکت و تغییر بر اساس اصل جبر تعیین می پذیرد ، در جهان محلی برای آزادی ذرات و اجزاء و فرار و گریزی از اجبار وجود ندارد ، هیچ جزئی و ذره ای از جهان مستقل و مُرَجِح تر از هیچ جزء دیگری نیست ، تمام اجزاء و ذرات جهان بصورتی یک پارچه در حرکات و تغییرات اشتراک دارند و هیچ چیزی در خارج از جهان وجود ندارد (چون هر چه که هست در جهان است) که بتواند در حرکت و تغییر اجزاء و ذرات جهان دخالت کند ، اصل جبر باین معنی است که هر وضعی در اجزاء و ذرات جهان همان است که باید بوده باشد ، بعبارت دیگر وضع موجود جهان در هر مقطعی شامل کل جهان و هر آنچه که وجود دارد و محصول وضع

دیگر آن است که تبدیل به وضع موجود آن شده است و وضع موجود جهان به وضع دیگر محصول جهان و وضع موجود آن است بنا براین هرچه هست در جهان موجود و وضع موجود آن است ، در اینصورت جهان در تمام اوضاعی که بخود میگیرد محصول یک جهان و وضع آنست ، در این میان چیزی به جز جبر حاکم بر تغییر وضع جهان از یک وضع به وضع دیگر نخواهد بود . در عبارات فوق اصرار برای بوده است که حتی المقدور از بکار بردن واژه هائی که به نوعی مرتبط با زمان بوده خودداری شود چون واژه زمان در " جهان بدون انسان " خالی از محتوا است و زمان اختراعی انسانی است ، حال اگر با توجه به عادت انسانی کاربرد واژه زمان ، عبارات فوق به زبان انسانی معتاد به کاربرد واژه زبان بازگو شود باین صورت خواهد بود که وضع جهان و هرچه در آن است در حال حاضر محصول جهان و وضع آن در لحظه ای قبل از آن بوده و وضع جهان در لحظه بعد محصول وضع جهان در لحظه حاضر است ، در این صورت و با وجود آنکه هر آنچه هست در جهان است و در خارج از جهان چیزی نیست ، تمامی گذشته و آینده جهان در جهان حال حاضر و در همین لحظه وجود دارد و تنها اصل حرکت و تغییر و اصل جبر است که تعیین کننده اوضاع متفاوت در زمان های متفاوت است .

گفتن اینکه هر اتفاقی که افتاده تصادفی است کاملاً بی معنی است ، هر اتفاقی کاملاً یگانه است و هرگز قابل تکرار نیست ، اتفاقات مشابه را نمیتوان با هم یکسان دانست آنها فقط مشابه اند بنابراین تصادفی نامیدن یک اتفاق نه قابل آزمون است و نه قابل تکرار چراکه لفظ تصادفی بودن باین معنی است که یک اتفاق میتواند به شکل دیگری اتفاق افتاده باشد و چون هر اتفاق یگانه باشد به شکل دیگر بودن آن بی معنی و بی ربط است بنابراین تمام اتفاقات همانی هستند که می باید بوده باشند و هیچ گزینه دیگری نه قابل تصور است نه قابل تکرار و نه معنی دار.

نظم ؛ نظم و مفهوم آن انسانی است و ربطی به " جهان بدون انسان " ندارد
نظم در حقیقت به معنی مشابه بودن وقایع تکراری است در شرایطی مشابه و چون در بین پدیده ها یکسانی وجود ندارد و تنها تشابه وجود دارد نظم مشاهده شده تبدیل به مفهوم انسانی میگردد و تنها در اموری کاربرد دارد که مطلقاً ساکن و لایتنیغیر باشند و در مورد امور متغیر بعلت عدم تشخیص انسان در یکسان نبودن وقایع و مشتبه شدن تشابه بایکسانی توهم نظم به وجود می آید (اشکال منظم هندسی مثالی در مورد امور ساکن و تغییر فصول و گردش شبانه روز مثالی از امور متغیر است)

بر اساس اصل جبر هیچ وضع دیگری مرجح تر و محتمل تری از وضع موجود نبوده چون در این صورت آن وضع جایگزین وضع موجود می‌شد و وضع موجود همان می‌بود .

اصل جبر باین معنی است که هیچ جزء و ذره ای در جهان حقی بعنوان حق انتخاب و آزادی ندارد ، هیچ جزء و ذره ای در جهان مستقل و منفرد نیست و جزئی از کل سیستم و ساختار جهان است و هیچ مرجع جداگانه ای بعنوان اعمال کننده حق انتخاب قابل قبول به نظر نمی‌رسد .

فلسفه و علم چیستند ؟

اینک که منطق از اریکه سلطه و یکه تازی در میدان استدلال و بررسی امور واقع و جهان واقعی به زیر کشیده شده نوبت به فلسفه و همزاد دوقلوی آن یعنی علم می‌رسد ، تاکنون هیچ تعریف دقیق و متقنی از فلسفه نشده است ، تعاریف تألیف شده از سوی اهل فن آنقدر کلی بوده اند که راه بجائی نبرده اند یا تعاریفی مصادره به مطلوب بوده اند که نتیجه ای جز آنکه فلسفه ، فلسفه است از آنها عاید و مستفاد نمی‌شود ، بنا بر این اولین قدم در راه تعریف فلسفه و همزاد دوقلوی آن یعنی "علم" (بخوانید دانسته ها یعنی آنچه انسان ها آن را به طریقی و عمدتاً از طریق تجربه دانسته اند و آن را علم نام نهاده اند) باید بگونه ای باشد که این مفاهیم را از بدو آغاز یعنی سربر آوردن انسان از حیوان مورد بررسی قرار دهد بعبارت دیگر

باید روشن گردد که فلسفه و علم چگونه آغاز شد ، برای روشن شدن مطلب باید توجه داشت که ریشه همه دانسته های انسانی و کاربرد آنها یگانه و همانا آرگانسیم و سیستم ساختاری انسان است ضمناً ذکر این نکته ضروری به نظر میرسد که در اولین تعاریف از قول سقراط " فیلسوف یعنی دوست دار علم " و بقول فیثاغورث " فلسفه همانا دانائی است " بعبارت دیگر تعاریف فلسفه و علم در نزد فیلسوفان متقدم بگونه ایست که این دو مفهوم یعنی فلسفه و علم را یکسان دانسته اند در این صورت ؛

- 1 - فلسفه و علم بر اساس تعاریف اولیه معادل و یکسان هستند .
- 2 - دانسته های انسان مبتنی و متکی بر آرگانسیم و ساختار انسان است .
- 3 - " بودها " چیزهائی هستند که در " جهان بدون انسان " وجود دارند .
- 4 - " نمودها " چیزهائی هستند که انسان پس از دریافت اثرات ناشی از "بودها" بوسیله آرگانسیم و سیستم ساختاری خود که " بودها " آن گونه اند .
- 5 - اکثر قریب باتفاق فلاسفه تفاوت قابل ملاحظه ای در بین بودها و نمودها را مد نظر قرار نداده و عملاً " جهان بدون انسان " را بفراموشی سپرده اند و انرا با " جهان انسانی " یعنی جهان را آنگونه که انسان آنرا می انگارد یکسان انگاشته اند و چنین وانمود کرده اند که انگاری انسان از ازل در جهان

حضور داشته است و جهان در تعامل با انسان شکل گرفته است - از فیلسوفان
متقدم اولین کسی که باین مشکل پی برد افلاطون بود که با طرح نظریه مُثُل
سعی در حل مسأله کرد ، او گمان میکرد که فیلسوف کسی است که زنجیر هائی
را که غار به دست و پای او وهم قطارانش بسته اند را از دست و پای خود می
گُسلد و از غار می گریزد و آنچه نایافتنی است را مییابد و در بازگشت به دیگران
این بشارت را میدهد که حقیقت رایافته است و میداند که آنچه در او " نمود "
می کند در اصل چگونه چیزی (بودی) است ، او غافل از آن بود که انسان
هرگز قادر به گریز از غاری که پوسته خود او است نخواهد بود و به این حقیقت
واقف نبود که غار خود او و خود انسان است .

6- مشکلِ فلاسفه آنست که بدون آنکه عمدی در کار باشد تحت سُلطه عوامل
روانی بوده اند بطوری که اکثر قریب باتفاق آنها و مخصوصاً "فلاسفه متاخر
چون طبیبانی که از روی مزاج خویش طبابت میکنند به اظهار نظر در مورد
موضوعاتی پرداخته اند که هیچ ربطی به بیمار و نوع بیماری نداشته است
(اگر فیلسوفان قدیم و متاخر باندازه کافی فیلم های مستند طبیعت و حیوانات را
دیده بودند چه بسا در اظهار نظرات خود تجدید نظر میکردند)

7- در حقیقت فلسفه محصول تلاش انسان برای بیرون آمدن از زندان تنگ و

تاریک غاری است که در آن محبوس است و البته این رهائی امکان پذیر نیست .

نتیجه ؛ تعریف فلسفه :

بنا بر آنچه در بندهای فوق الذکر گفته شد تعریفی هر چند مقدماتی و موقتی از فلسفه بدست میآید که به مرور باتوضیحات بیشتر به وضوح آن افزوده خواهد گشت :

فلسفه عبارت است از توضیح و توجیه "بودها = وقایع" در

چهارچوب اندیشه ، دانسته ها و روان انسانی تا آنها را با

" نمودهها = حقایق " پیوند دهد – فلسفه پلی است که بودهها = وقایع

را به نمودهها = حقایق پیوند میدهد ، بودهها = وقایع یعنی آنچه در جهان بدون

انسان رخ میدهد و نمودهها = حقایق یعنی نتیجه تاثیراتی که بودهها در روی ارگانسیم

و ساختار انسان میگذارد .

پایه های این پل تجربیات حسی و بلاواسطه و اثرات روانی – عصبی

(روانشناختی) آنها بر روی انسان است .

در این جا است که اولین نشانه های رابطه نزدیک علم به معنی دانسته ها با

فلسفه پدیدار میشود . تجربیات و اثرات روانشناختی (عصبی – روانی) آنها

یعنی آغاز دانستن ها هر چند خام و نپخته ، آغاز علم به معنی رایج امروزی یعنی

دانسته های طبقه بندی شده را رقم میزند .

وسیله عبور از روی این پل را زبان تشکیل میدهد ، زبان محملی است که پیوند
بودها با نمودها را بیان میکند و البته چنانکه در بند مربوط به زبان اشاره شد این
محمل یعنی زبان به مفهوم کلی آن اعم از آنکه بصورت صوت و اشاره وادا و
اطوار بوده باشد مقوله ایست خودبخودی که در قالب خلاقیت های انسان که از
حیوان سربر آورده بود شکل گرفت نه دقیق است و نه روشن و واضح و البته نه
قابل اعتماد ، ابزاری است تقریبی و دارای رواداری بسیا و آلوده به خطا ، و گاه
با القاء احساس هائی میهم .

ناگفته نماند که گاهی بدلیل پیشی جستن دانسته ها (علم) از فلسفه این دو مقوله
از هم زاویه میگیرند و هریک براهی جداگانه میروند تا آنجا که مقوله هائی مانند
علم نظری ، علم تجربی و نیز تاریخ فلسفه و فلسفه علم بروز و ظهور مییابند ،
هرچند گهگاه به هم رجوع میکنند و برهم تاثیر میگذارند بنابراین مفاهیم این دو
واژه را نمیتوان بصورتی کاملاً "مطلق جدای از یکدیگر بررسی کرد .

در جوار تعاریفی که در مورد فلسفه و علم ذکر شد باید گفته شود که در مراحل
بروز و ظهور و پیشرفت علم و فلسفه ، انسان خلاق و مخترع و ابزار ساز بیکار
نبوده است و همراه با فعالیت های شبانه روزی اش در جستجوی رفع نیازهای
خود به اختراع و ابداع ابزار هائی هرچند ابتدائی پرداخته است و از این رهگذر

است که فن آوری و تکنولوژی نیز آغاز شده است ، بنابراین چهار مقوله ؛

فن آوری ، زبان ، علم و فلسفه دوشادوش و با آغازی مشترک از بدو

زندگی انسان سر برآورده از حیوان و همراه با هم به پیش رفته اند .

چیستی علم و علوم نظری ؛

قبل از ورود به پاسخ چیستی علم باید به اوضاع و احوال و شرایط لازم برای آغاز

و پیدایش چنین مقوله ای در تاریخ زیست انسان توجهی ویژه مبذول داشت ، چرا

که پس از چند هزار سال که از آغاز ظهور علم در تاریخ و ماقبل از آن میگذرد

هنوز در قرن بیست و یکم میلادی جوامعی در جهان انسانی هستند که مقوله علم

در آنها به ظهور و شکوفائی نرسیده است ، قبائلی که هنوز در مراحل ما قبل از

پیدایش علم بسر میبرند و از چیزی بنام علم به مفهوم امروزی آن دورویی بهره اند

از قبایلی در افریقا تا قبایلی در امریکای جنوبی و استرالیا و.... بنابراین حصول و

آغاز علم به مفهوم امروزی در جامعه انسانی مستلزم شرایطی خاص بوده است

وحتما" و لزوما" باید بآن توجه ویژه داشت ، تراکم و تجمع دانسته های انسان که

تفکیک و طبقه بندی و پیدایش نظریه پردازی و فرض انگاری را الزام

آورو امکان پذیر ساخته است و مستلزم عواملی چون کثرت جمعیت ، ارتباطات

گسترده ، تعامل و تبادل افکار در سطحی وسیع و برخورد و برهم نهی تجربیات

و دانسته‌ها و برداشت‌های انسانی در جوامع متفاوت، بده بستانهای مادی، الزام به سیروسفر و مهاجرت و جابجائی انسان‌ها چه در جهت ارضاء کنجکاوی و چه بلحاظ نیازهای مادی و بسط شناخت‌ها چه در جهت ارتباطات و تبادل اطلاعات همه و همه باهم ضروری بودند تا سرانجام از تراکم و انبوه اطلاعات و دانسته‌ها و دسته‌بندی و طبقه‌بندی آنها نوعی نظریه پردازی جوانه بزند، برای تعریف علم نباید از میانه راه شروع کرد، غرض آنست که باید به اول راه برگشت، بر اساس تجربیات انکار ناپذیر، انسان حیوانی است در انتهای زنجیره تکامل، حیوانی با داشتن قوه ناطقه و استعداد خلاقیت، موجودی بود که بندرت میتواند است نسبت به محیط و هر آنچه در آن میگذشت شناختی پایدار پیدا کند، احتمالاً رفتاری میموی و ار داشته، بهر چیزی می‌آویخته و هر آنچه در دسترس او بوده می‌کاویده است، جابجا میشده و احتمالاً "هر آنچه را که برای زنده ماندن و حفظ بقا لازم بود و میتواند تناول میکرده است، چنین موجودی دست به کنکاش میزده و تصاویری از محیط در او نقش می‌بسته است، این مجموعه آموخته‌ها در او ثبت و ضبط میشده و احتمالاً "سینه به سینه به دیگران و به نسل‌های آتی انتقال می‌یافته است، از مجموعه تجربیات و محفوظات خودشکلی از محیط و هر آنچه در آن بوده و راههای گشت و گذار به خاطرش سپرده میشده، مجموعه آموخته‌های

او احتمالاً" برای ده ها هزار سال در او و اخلاف اش تلنبار شده و آشنائی و شناخت های ناقصی از اجزاء و اشیائی که در دور و برش بوده اند در او متبلور گردیده است و مجموعه ای از این دریافت ها کم کم بعنوان بدیهیاتی که هر از گاهی آمیخته با خرافه هائی نیز بوده در او شکل گرفته اند ، ابزارها ئی ابتدائی برای شکستن و بریدن و احتمالاً" شکار میساخته است و نیز برای اسان تر کردن ابزارها دست به ابتکاراتی میزده و تغییراتی در آنها میداده و اینها همه گنجینه دانسته های او بوده است ، در این دوره مجموعه ای در هم تنیده از باورها و بدیهیاتی درست و غلط ، خرافی و واقعی در او به منصفه ظهور رسیده است ، کم کم تجربیات و دانسته هایش رو به فزونی گذاشته است ، پس از ده ها هزار سال به تعداد قابل ملاحظه ای به دانسته ها و تجربیات اش افزوده گردیده است ، در این مراحل هنوز اطلاق علم به دانسته های او بی ربط به نظر میرسد (چنانکه هنوز در قرن بیست و یکم میلادی جوامعی دور افتاده وجود دارند که بعلت دور افتادگی از جوامع متمدن و پرجمعیت انسانی در این مرحله از ماقبل علم بسر میبرند) کار بجائی میرسد که سقوط و صعود رادرک میکرده ، آب و آتش و خاک و باد را می شناخته ، تفاوت سربالا و سراسیب را درک میکرده ، آسمان و زمین را از هم تفکیک می کرده ، ماه و خورشید و ستارگان را تشخیص میداده و قدرت تفکیک

آنها را از هم داشته است ، راه مستقیم و غیر مستقیم برایش معنی دار شده و احتمالاً"

اشکال هندسی را از هم تمیز میداده ، حرکت و سرعت ، راه کوتاه و بلند ، سنگ و چوب و استخوان را از هم تفکیک میکرده است ، اگر به دانسته های او در این مرحله و موقعیت توجه شود ملاحظه خواهد شد که موضوعات مذکور محدود به آن چیزهایی بود که در دسترس یا دید و احساس مستقیم او قرار داشت ، آب ، خاک ، هوا ، باد ، آتش ، ماه ، خورشید ، آسمان ، تولد ، مرگ و خلاصه هر آنچه در دسترس بود و دانسته ها چیزی نبود جز لمس و احساس و بکارگیری و نهایتاً"

شناخت آنها بمعنی پیش بینی رفتار آنها و کار فلسفه نیز آن بود که در مورد این شناخت ها به نظریه پردازی بپردازد . افزایش دانسته ها سرانجام به حدی میرسد که قابلیت تفکیک و دسته بندی (طبقه بندی) پیدا میکند ، از این رهگذر گرایشی برای علوم نظری و برای سهل ساختن این دسته بندی ها ظهور میکند ، از طرف دیگر علمی مانند ریاضیات (حساب و هندسه) برای اندازه گیری کمیات و رابطه ظاهری و دسته بندی اشکال هندسی شکل میگیرد ، تعدد و تشابه در بین تعداد اشیاء راهی را برای شمارش اشیاء نشان میدهد ، کمیت و تعدد و اشکال ، بنیاد شکل گیری حساب و هندسه را تشکیل میدهد ، کمیات و

اشکال مختلف اشیاء از نظرچنین انسانی میتواند از خود اشیاء و تعدد آنها منفک و منتزع گردد ، حساب و هندسه از زمانهای بسیار دور و قبل از ظهور فلاسفه ای که در تاریخ نامی از آنها برده شده است آغاز شده و مبتنی بر تجربیات حسی بوده است ، فن اندازه گیری و تجربه حسی فاصله ، سرایشی و سربالائی ، تشخیص حد اقل فاصله و منحنی و مستقیم بودن و نهایتاً " ابداع فنی ابتدائی برای ثبت این تجربیات یعنی خط و نوشتن که در آغاز بشکلی تصویری بوده است (خط های چینی که هنوز میراثی از تصویری بودن را با خود دارند) از دست آوردهای چنین انسانی است .

هزاران سال پس از تجمیع این اطلاعات و جمع آوری آنها است که کسانی مانند طالس و فیثاغورث دست به محاسبه و استدلال و کتابت نتایج حاصله از آنها میزنند باید توجه داشت که این محاسبات و استدلالها قبل از دستاوردهای هندسه اقلیدسی و نیز تدوین اصول منطق صورت گرفته و پایه و اساس چنین استدلال ها و محاسباتی بر اساس دانسته ها و تجربه یعنی دانسته های ناشی از تجربیات استوار بوده است (تاریخ علوم پیر رسو) ، اقلیدس چند قرن پس از طالس و فیثاغورث است که تمام دانسته های قبلی هندسه را تحت یک نظریه و وضع اصولی موضوعه بعنوان هندسه اقلیدسی به نظم درمیآورد و عملاً " این نظریه را اختراع میکند (طالس 600 قبل از میلاد ، فیثاغورث 500 قبل از میلاد و اقلیدس 300 قبل از میلاد) توضیحاً " آنکه آغاز علوم نظری بویژه ریاضیات مبتنی و ملهم از تجربیات حسی

بوده است و در حیطه دانسته های تجربی می‌گنجیده است و چون بعد ها بدیهیات تجربی و دانسته ها نمیتوانسته پایه و اساس استدلال های منطقی قرار گیرد ناچاراً" ابداع و اختراع بدیهیاتی نظری و اصل موضوعی و مناسب با روش و شیوه های منطقی اجتناب ناپذیر بوده و با الهام از بدیهیات تجربی به منصفه ظهور رسیده اند ، مثالی روشن در این مورد همان ریاضیات و هندسه است ، چند قرن قبل از اقلیدس هندسه و حل مسائل هندسی از قبیل راه حل فیثاغورث برای تساوی مربع وتر با مجموع مربع دو ضلع در مثلث قائم الزاویه و قضایای طالس از قبیل تساوی مجموع زوایای مثلث با زاویه نیم صفحه (180 درجه) و قائمه بودن زاویه مقابل بزرگ ترین ضلع مثلثی محاطی در دایره و شرایط تساوی دو مثلث بعنوان مستنداتی تجربی مورد وثوق بوده است و برای قبول آنها نیازی به طرح اصول موضوعه اقلیدسی احساس نمی شده است و برای تعریف خط مستقیم و تساوی تمام زوایای قائمه نیازی به اصولی موضوعه احساس نمی شده است با اینحال پس از ابداع منطق برای نظم و نسق دادن امور اندیشه آنچنان که قبلاً ذکر آن رفت کارهای افرادی مانند طالس و فیثاغورث مجدداً در قالب علم نظری و اصل موضوعی مانند هندسه اقلیدسی جای گرفته و قابل ارائه گردیده است . کار اقلیدس مُلهم از هندسه تجربی و بدیهیاتی تجربی به صورت اصول موضوعی صورت پذیرفته است (قابل توجه است که اقلیدس و ارسطو هر دو در قرن سوم قبل از میلاد

میزیسته اند ، ارسطو 384 ت 322 قبل از میلاد و اقلیدس 365 تا 275 قبل از میلاد و حدود 20 سال کوچکتر از ارسطو بوده است)

سایر موضوعات ریاضی نیز بهمین صورت از دانسته های تجربی به صورت علوم نظری و اصل موضوعی تبدیل شده اند، درحقیقت تمام علوم نظری به همین شکل ظهور و بروز یافته اند. سایر دانسته های انسانی نیز راهی مشابه پیموده اند، سرانجام با ظهور علوم نظری و اصل موضوعی فلسفه و علم یعنی مجموعه دانسته ها که تا آن زمان در هم آمیخته بود و این نکته از تعریف فیلسوف و فلسفه در نزد اولین فیلسوفان بر می آید ، علم با پسوند " تجربی " و " نظری " از فلسفه زاویه میگیرد و بمرور از آن جدا میشود و این چنانکه گفته شد متردیف است با ظهور رسمی علم نظری ، از این پس این علوم نظری است که به نوعی شانه به شانه فلسفه بوده و نقشی فلسفی را برای علوم تجربی به معنی امروزی آن بازی میکند و فلسفه در جایگاه دآوری می نشیند و نقش داور را بعهده میگیرد .

فیزیک نیز همین طریق را طی میکند ، اگر به قرون اخیر نظر شود ملاحظه میشود که این تجربیات تیکو براهه ، گالیله ، کپرنیک ، کپلر و دیگران است تا سرانجام قرعه بنام نیوتن افتاد تا نظریه نیوتنی خود را با وضع اصول موضوعه سه گانه ثبات مقدار حرکت ، تساوی نیروی عمل و عکس العمل ، تساوی نیروی وارده با

حاصل ضرب جرم وشتاب که تحت عنوان قانون گرانش از آن نام برده میشود
ابراز کند که البته این قانون اخیرقانونی اختراعی است و نه اکتشافی ، توضیح
آنکه این به هیچ وجه نه واقعی است و نه صحیح خواهد بود که اکتشاف را در
مورد نظریات وقوانین به اصطلاح علمی بکار بُرد ، کلیه نظریات وقوانین به
اصطلاح علمی ابداعی و اختراعی انسان در چهارچوب اندیشه و برداشت های
انسان و در چهارچوب ارگانسیم و سیستم ساختاری او است و چیزی بعنوان نظریات
وقوانین علمی در خارج از انسان و در " جهان بدون انسان " وجود ندارد که توسط
انسان کشف شود ، اینها تماما" انسانی ، ابداعی و اختراعی است ، اطلاق واژه
کشف به نظریات وقوانین علوم نظری از قبیل بیان کشف قوانین نیوتن ، اطلاق و
بیانی غیر قابل قبول و تائید نشدنی است چرا که چیزی که کشف میشود پس از
کشف دیگر تغییرپذیر نیست و قابل انکار نخواهد بود بنا براین اطلاق واژه کشف
اگر صادق باشد تنها در مورد مطالب مربوط به علوم تجربی قابل اعتنا است مانند
قوانین مندل ویاکشف داروین و کشف قاره امریکا یا کشف فلان سیاره و غیره ،
توضیح بیشتر آنکه در روی یک میز بلییارد و بر اساس اصول موضوعه فیزیک
نیوتنی میتوان با فرض نیروی وارده از چوب بلییارد و ضربه وارده به گوی اول
و برخورد آن به سایر گوی ها وقانون عمل وعکس العمل ومقدار حرکت هر گوی

، جهت و حرکت سایر گوی ها را محاسبه کرد ، این ها تماما" با مفروضاتی از قبیل صفر بودن نیروی اصطکاک یا معین بودن آن و نیز صلب بودن والسٹیک بودن صد در صد تمام اجزاء بازی قابل محاسبه خواهد بود ، حال اگر هر یک از مفروضات مطابق واقع نبود از قبیل اینکه چوب در موقع ضربه زدن بشکند یا گوی ها الاستیک نباشند یا در موقع ضرب خوردن بشکنند یا از جنسی باشند که مقداری از انرژی حرکتی را جذب کنند آنگاه دیگر محاسبات با آنچه در روی میز رخ میدهد مطابقت نخواهد داشت ، در حقیقت کاربرد اصول موضوعه فیزیک نیوتنی مبتنی بر فرضیاتی چند و از پیش تعیین شده و معین است و در غیر اینصورت کاربردی نخواهد داشت همچنین کاربرد فیزیک نیوتنی در امور واقعی زمانی منجر به نتیجه خواهد شد که با اجرایی سخت که فاقد خصوصیت تبادل انرژی درونی هستند سرو کار داشته باشد ، به همین لحاظ است که فیزیک کلاسیک و نیوتنی در مورد ذرات میکروسکپی و درجائی که رفتار این ذرات مشخص نیست کاربردی ندارد چرا که پاسخی درست دریافت نمیشود و از همین رو است که فیزیک احتمالاتی و اماری و کوانتومی پا به میدان میگذارد ، برای مثال رفتار نور است که بسته به شرایط بروزی موجی یا ذره ای دارد . گذشته از اینها ابزاری که برای محاسبات بکار میرود زبان ریاضی است که خود متکی به اصول موضوعه است و بسته به کاربرد آن در امور مختلف میتواند همراه با موانعی باشد و پاسخ حاصله از آن نیاز به تعبیر و تفسیر محاسبه کننده دارد .

برای روشن شدن اشکالات ناشی از کاربرد ریاضیات برای حل مسائل واقعی کافی است به نکته ساده ای اشاره شود ؛ تعاریف خط و نقطه در هندسه بگونه ایست که با هیچ امر واقعی سازگاری ندارد طبق این تعاریف تعداد نقاطی که میتواند بر روی یک نقطه قرار گیرد به اندازه تمامی نقاط جهان است ! کافی است از یک نقطه پاره خط هائی به تمام نقاط جهان وصل شود ، آنگاه بازاء هر نقطه در جهان (انتهای پاره خط ها) یک نقطه در روی نقطه مبدأ (ابتدای پاره خط) وجود خواهد داشت ! نتیجه : تمام جهان باندازه یک نقطه است !

آیا از ریاضیات با چنین پیش فرض هائی میتوان نتایجی درخور بدست آورد ؟

بدیهی است که چنین پیش فرض ها و اصول موضوعه ای مطلقاً با جهان واقعی و فیزیک سازگاری ندارد، گرچه این مفروضات موجب آنست که بتوان مقدار دقیق ریشه اعداد اصم را بوسیله طول یک پاره خط نشان داد، درحالیکه این مقدار را با هیچ عددی اعم از کسری یا اعشاری بطور دقیق نمیتوان نشان داد !

این چنین اشکالاتی در هر مقوله دیگری که تحت تاثیر پیش فرض ها و اصولی موضوعی بوده باشند قابل مشاهده و پی گیری است .

تذکر این نکته ضروری است که ریاضیات از آغاز نقش زبان فیزیک را عهده دار بوده است و این زبان یعنی ریاضیات گام به گام بدنبال فیزیک نشوونماید

کرده است و در قالب آن نظرات و اصولی موضوعی و قواعد جدید و متناسب با پیشرفت‌ها ابداع گردیده اند .

چنانکه ذکر آن رفت آغاز و شکل‌گیری ریاضیات مبتنی بر دانسته‌ها و تجربیات حسی بوده و به مرور همراه با ظهور منطق ، هندسه اصل موضوعی اقلیدس نیز شکل گرفته و مدت دو هزار سال دوام یافته تا سرانجام با پیش رفت دانسته‌ها و تحت تاثیر شک و تردید‌ها نسبت به صحت هر چیز ناشی از بدیهیات و پیش فرض‌های گذشتگان همراه با سایر بازنگری‌ها در حوزه منطق و سایر علوم نظری و اصل موضوعی ، اصول موضوعه ریاضیات از جمله هندسه نیز مورد تجدید نظر قرار گرفته است ، ابداع هندسه‌های اصل موضوعی جدید از جمله هندسه ریمانی و هندسه لوبچفسکی و نظریه‌های جدید ریاضی از قبیل نظریه اعداد ، نظریه بردارها ، نظریه میدان و نیز نظریه نسبیت و نظریه کوانتوم والی غیر از این جمله اند که با الهام و تحت تاثیر نتایج تجربی بدست آمده و عدم توانائی در دادن توضیحی قانع کننده اقدام به ابداع و ارائه نظریه ای اصل موضوعی در مورد موضوع مربوطه میکنند .

مثال نمونه در این مورد اصل ثبات سرعت نور (اصل موضوعه) است که ملهم از نتایج آزمایش مایکلسون – مورلی است ، در حالیکه این آزمایش و نتیجه آن در رابطه با نفی نظریه اتر انجام گرفته بود و تبدیلات لورنتس (هندریک انتوان

لورنتس) است که به منظور توضیح و توجیه نتایج آزمایش مزبور و تلاش برای حفظ نظریه اتر بدست آمده است ، ثابت بودن سرعت نور نفی وجود اتر و تبدیلات لورنتس که به منظور حفظ اتر بدست آمده است همان تبدیلاتی است که با الهام از آنها نظریه نسبیت خاص ارائه شده است . در حقیقت مقدماتی که الهام بخش ارائه نظریه نسبیت خاص گردیده است هیچ ربطی به هم نداشته اند – فرض وجود اتر ناشی از این مشکل بود که برای انتقال امواج الکترومغناطیسی باید چیزی (ملأئی) فضا را پر کرده باشد ، ماکسول و قبل از او نیوتن معتقد بودند که باید ملأئی وجود داشته باشد تا ناقل امواج الکترومغناطیس باشد و آنرا اتر نامیدند که در این صورت تمام اجسام از جمله زمین در آن شناورند مایکلسون و مورلی برای آزمودن سرعت حرکت زمین در اتر دست به آزمایشی زدند که شرح آن در اغلب کتب فیزیک آمده است ، آنها هیچ سرعتی برای زمین نسبت به اتر بدست نیاوردند در حالی که بر اساس نسبیت گالیله باید سرعت نور در جهت حرکت زمین با سرعت آن در جهت عمود بر این حرکت در اتر متفاوت می بود ، لذا وجود اتر مورد تردید قرار گرفت در این میان لورنتس تمهیدی اندیشید تا پاسخی برای نتیجه آزمایش بیابد ، لذا با پیش فرضی مبنی بر تساوی زمان طی شده بوسیله نور در امتداد حرکت با همین زمان در جهت عمود بر آن

اقدام به محاسبه ای کرد که نتیجه محاسبات منجر باین نتیجه گیری شد که طول ها در اتر و در جهت حرکت وبسته به سرعت منقبض شده و زمان اتساع می یابد، این پاسخ لورنتس به جواب غیر منتظره آزمایش مایکلسون-مورلی بود در حقیقت تبدیلات لورنتس تلاشی بود در جهت حفظ فرض اتر، بعدها انیشتن با نادیده گرفتن این مقدمات تبدیلات لورنتس را مستمسک قرار داد و در عین نفی اتر با استناد به آزمایش مایکلسون – مورلی سرعت نور را ثابت فرض نمود و تبدیلات لورنتس را نیز بعنوان نتیجه ای از فرضیه خود عنوان نمود در حالیکه نظریه نسبیت خاص هیچ ارتباطی نمیتواند با تبدیلات لورنتس داشته باشد و این سوء برداشت موجب تناقضات بسیاری در نسبیت خاص گردیده که با ترفند های گوناگون در پی رفع آن بر آمده اند و اگر در نظریه نسبیت خاص تنها به فرض ثبات سرعت نور اکتفا میشد هیچ مشکلی از بابت اتساع زمان و انقباض طول ها و....پیش نمی آمد ، ناگفته نماند که اعتمادچندانی نیز به فرض ثبات سرعت نور نیست !

گسستن از تجربیات حسی و بلافصل سرانجام باعث تورم علوم نظری و اصل موضوعی میگردد تا حدی که نتایج حاصله از آنها را جز در فیلم های علمی تخیلی نمیتوان پی گرفت ، در بسیاری از موارد که علوم نظری و اصل موضوعی

مورد ملاحظه قرار میگیرد ملاحظه میشود که برخی از نتایج حاصله منجر به جواب هائی مهمل و دور از واقعیات بدست میاید که بهر نحوی سعی در توجیه آنها و بمنظور حفظ نظریه ارائه شده میگردد و یا از آنها چشم پوشی شده و کنار گذارده میشوند ، برای مثال نتایجی موهومی و یا خلاف واقع و مهمل از بکار بردن ریاضیات کم نیستند ، در حل برخی از معادلات که بعضی از نتایج موهومی یا مبهم میشوند این نتایج به کنار گذارده میشوند و یا برای حل برخی از مسائل فیزیک اعداد موهومی بکار گرفته میشوند که تنها استفاده ای ابزاری دارند یا در برخی از موارد نتایجی مشابه بینهایت ظاهر میشود که از آنها صرف نظر میشود ، دلیل چنین اموری این است که در مبحثی مانند ریاضیات عنصری فرضی در ازای عنصری واقعی نهاده میشوند و همچنین است در مورد روابط این عناصر که پس از محاسباتی در بین عوامل فرضی نتایج آنها متعاقبا" مورد تعبیر و تفسیر قرار گرفته و نتایجی معادل یا متناظر با واقعیت ها گرفته میشود ، در این تبدیل و تبادل ها است که امکان بروز سوء تفاهم ها کم نیستند ، علوم نظری از جمله ریاضیات مبتنی بر فرضیاتی است که الزاما" نمیتواند مطابق واقعیاتی از جمله واقعیت های فیزیکی باشد و در نتیجه نتایج حاصله از این فرضیات نیز در روند تعبیر و تفسیر به منظور حصول نتایجی واقعی و فیزیکی میتواند

همراه با سوء تفاهماتی باشد ، در بسیاری از علوم اصل موضوعی از جمله ریاضیات که بر اساس نیازهای فیزیک ابداع گردیده اند یا بلحاظ ضرورت در آن، مورد استفاده قرار گرفته اند گاهی از سرتفنن یا مثل هر ابداع اصل موضوعی دیگر موارد مصرف متفاوتی پیدا کرده و جنبه ای کاملاً انتزاعی بخود گرفته اند که ریاضیات محض از آن دسته اند ، و این بخاطر جذابیت های ذهنی بوده که این چنین نقش ریاضیات بزرگ جلوه داده شده و در رابطه ریاضیات و فیزیک است که این سوء تفاهم ها در مورد تاثیر و قدرت ریاضیات بزرگنمایی شده است .

در علوم تجربی مانند شیمی ، زیست شناسی و یاکشفیاتی مانند فلزات و مواد دمخلف و کشفیاتی تصادفی مانند اشعه ایکس یا مواد رادیواکتیو و غیره ریاضیات و علوم نظری کمترین نقش مؤثر را داشته و تنها این کنجکاو ی ها و پی گیری های مستمر بوده است که منتج به کشفیاتی جدید و توسعه و پیشرفت علوم تجربی شده است .

اینکه اخیراً " در فلسفه علم شرایط ابطال پذیری مورد استقبال قرار گرفته از همین رو است تا بتوان تجربه و علم را به جایگاه اولیه و اصلی خود باز گرداند ، ابطال پذیری چیزی نیست مگر اینکه هر نظریه و چیزی که علمی خوانده میشود اولاً" باید قابلیت پیش بینی و پیش گوئی مشخص و نه مبهم (مانند آنکه فلان چیز هست یا نیست) رداشته باشد و ثانیاً این قابلیت را بتوان به بوته آزمون و آزمایش و

تجربه گذاشت ، در غیراینصورت هر نظریه ای که تحت لوای علم ابراز شود شایستگی اطلاق علمی بودن را نخواهد داشت و قابلیت برچسب علمی بودن را از کف خواهد داد .

چنانکه ذکر آن رفت چها سوار سرنوشت یعنی ؛ فن آوری ، زبان ، علم تجری ، و فلسفه و در جوف آن علوم نظری دوشادوش به جلو تاخته اند ، پیشرفت و توسعه یکی نسبت به دیگری مؤثر افتاده و عقب ماندن یکی باعث یافتن راهی جدید و برای جبران این عقب ماندگی بوده است .

با توسعه علوم تجربی فلسفه آرام آرام به عقب نشینی و ادار شده و عقب نشینی کرده و جای خود را به نظریه پردازی تحت لوای علوم نظری داده است ، تا سرانجام تنها به امور ماوراء الطبیعه ، اخلاق ، سیاست و الی غیره پردازد ، از این پس و با نفوذ علوم تجربی به حیظه مسائل مربوط به ماوراء الطبیعه فلسفه تحت نفوذ مسائل روان شناختی قرار گرفته و آهسته آهسته محدود در حوزه مسائل روانشناختی شده است و با این عقب نشینی و با پیشرفت روانشناسی و روانپزشکی لاجرم مجبور به ترک این حوزه نیز گردیده است تا جائی که عملاً "جائی برای فلسفه در حوزه مرتبط با علوم باقی نمی ماند و تبدیل به چیزی میشود که تعریف آن تعریفی مصادره به مطلوبی میگردد و تعریف فلسفه فلسفه است

بهترین تعریف برای آن میشود ، اکنون این فلسفه وفلاسفه هستند که باید در چهارچوب و مباحث روان شناسی و روان پزشکی مورد بحث و تحلیل قرار گیرند اگر به متون فلسفی دو قرن اخیر مراجعه شود دیده میشود که اکثر قریب باتفاق فیلسوفان متاخر و معاصرو آثارشان را میتوان با توسل و رجوع به حوزه مسائل روان شناسی مورد تجزیه و تحلیل قرار داد .

کار فلسفه رو به پایان است و در حیطه علوم تجربی و نظری این علوم نظری است که جایگزین فلسفه گردیده است و بر اساس علوم نظری است که بخشی از علم تجربی مورد تعبیر و تفسیر قرار میگیرد و سعی میشود تا با توسل به علوم نظری چشم اندازهای جدیدی در مسیر پیشرفت علوم تجربی گشوده شود و از این طریق به توسعه و پیشرفت علوم تجربی کمک شود ولی در عمل علوم نظری مبتنی بر اصول و پیش فرض هائی بنام اصول موضوعه (بُن داشت ها) است و این بُن داشت ها بدیهی انگاشته میشوند ولی سؤال اینکه این بدیهی بودن از کجا نشأت میگیرد هیچ پاسخی ندارد ، در حقیقت این بُن داشت ها مُلهم از بدیهیاتی هستند تجربی که هیچ پشتوانه منطقی و استدلالی ندارند و مانند سایر بدیهیات اساس و ریشه آنها مبتنی بر تجربه است و نه استدلال ، تجربیات حسی مکرر یا نتایج مکرر آزمونهائی مشابه بدون هیچ علت و دلیل دیگری احساس بدیهی بودن چیزی

مرتبط با آن تجربیات حسی یا نتایج آن آزمون‌ها را القاء میکند، بنابراین اعتبار علوم نظری و اصول موضوعه در حد اعتبار بدیهیات است و چنانکه قبلاً ذکر آن رفت هیچ امر بدیهی پشتوانه‌ای جز تجربیات حسی نداشته و تنها محصول تعامل بین "بودها" و "نمودها" است، بنابراین اساس علوم نظری از نظر اعتبار و قطعی بودن معلق و پادرهاست و هیچ‌به اصطلاح عقل سلیمی را در مورد قطعیت آنها نمیتواند قانع سازد، مختصراً باید اشاره کرد که عقل و عقل سلیم هیچ تعریفی بغیر از تعریف مصادره به مطلوبی و دوری ندارد و تعریف آن توافقی، قراردادی و اعتباری است، پیش فرض‌ها در علوم نظری گونه‌ای از بدیهیات هستند، بدیهیاتی بر اساس تجربیات حسی و هیچ‌گونه استدلال و قطعیتی پشتوانه آنها نیست. علوم نظری متکی بر بدیهیات، پیش فرض‌ها و اصولی موضوعی است که ملهم از تجربیات حسی اند و اساس آنها چیزی جز دریافت‌های تجربی نیستند، از این رو ارزش و اعتبار علوم نظری در حد بنیان و اساس آنها یعنی بدیهیات است و ارزش و اعتبار بدیهیات به هیچ‌جای دیگری جز خود بدیهیات متکی نیست؛ بدیهیات بدیهی هستند چون بدیهی هستند بنابراین پس از فلسفه این علوم نظری است که از اریکه سلطه و قطعیت ساقط میگردد.

با سقوط ارزش و اعتبار علوم نظری نوبت به علوم تجربی میرسد؛ سقوط فلسفه

و علوم نظری شاخ و برگ های متصل به علوم تجربی را از آن منفک میسازد و علم تجربی به مبدأ اولیه آن یعنی مجموعه ای از دانسته ها و دریافت های تجربی بلا واسطه بر میگردد تنها تفاوت در معنی علم تجربی با دانسته ها ، نوع نگرشی است که نسبت به آنها به وجود آمده است و این نگرش مبتنی است بر چهار عامل و مشخصه : 1 - بینش علمی 2 - روش علمی 3 - متون علمی 4 - قابلیت آزمون و تجربی آنها ؛

1 - بینش علمی یعنی باور به اینکه اصولاً " تمام پدیده ها قابل شناخت و دانستن است و عوامل آن ها قابل پیگیری است ، امری غیر مادی و خارج از جهان بنحوی که قابل شناسائی و نیز قابل اندازه گیری نباشد یا وجود ندارد و یاتاثیری در امور جهان ندارد ، در نتیجه آنکه در بینش علمی جایی برای عواملی غیرمادی وجود ندارد - این گفته که " ما مستقل از نظریه هایمان به جهان دسترسی نداریم" (کتاب چیستی علم آلن چالمرز ترجمه فارسی صفحه 192) اگر منظور از آن علوم نظری باشد گفته مهملی است ، بر خلاف آن باید گفته شود که بینش علمی از آغاز تفکر انسان یعنی قبل از وجود هر گونه نظریه و نظریه پردازی در برخی از افراد وجود داشته است همانگونه که بینش خرافی و غیر علمی نیز وجود داشته است ، آنچه باعث پیشرفت علم یعنی افزایش دانسته ها از آغاز حضور انسان تا زمان

حاضر شده بینش علمی است و نه نظریات علمی ، در زمان حاضر نیز بسیارند که بر طبل مهملات و خرافات و برخی تحت عنوان علم (بخوانید شبه علم) میکوبند ، اینان در مقابل آنانی قرار میگیرند که دارای بینش علمی هستند و البته این هر دو بینش میتواند بصورتی در هم در یک فرد بروز نماید ولی هرکجا که فعالیت علمی یعنی حرکت در جهت افزایش دانسته ها در کار باشد بینش غیر علمی به کنار خواهد ماند ، این بینش علمی است که باعث کشف نادانسته ها و بمنظور دست یافتن به ناشناخته های بیشتر میگردد ، آنچه که در پدیده های مادی بتواند مؤثر باشد باید به نحوی با پدیده های مادی در ارتباط باشد و الزاما " مادی و قابل پیگیری خواهد بود ، در بینش علمی اگر تعریف چیزی غیر مادی باشد یا در امور مادی دخالت نداشته باشد اصولا " مهمل و بی معنی است یا بعبارت دیگر وجود چیزی که اثری ندارد (اگر اثری داشته باشد مادی است) و قابل شناسائی یعنی اگر مادی نباشد، بود و نبودش علی السویه است و فرض وجودش بیهوده و بی معنی است برای توضیح بیشتر؛ آیا کشف پنی سیلین یک کار علمی است ؟ آیا کشف خاصیت فلان ماده شیمیائی که تاکنون ناشناخته بوده است یک کشف علمی است ؟ آیا کشف مقاومت کربن در مقابل عبور فلان ذرات اتمی کشفی علمی است ؟ آیا کشف یک پدیده منفرد که تاکنون ناشناخته بوده کاری علمی است ؟ این ها فقط

در قالب بینش علمی و روش علمی ، علمی هستند و نه در چهارچوب متون و نظریه های علمی یا علوم نظری ، قابل ذکر است که مواردی از قبیل ترتیب و ترکیب و مکان و زمان و الی غیر گرچه ماده نیستند ولی مادی اند یعنی فرض وجود آنها مبتنی و متکی بر ماده است . موضوع علوم تجربی ماده و مادیات است و درحیطه علوم تجربی سخن گفتن از غیر ماده و مادی و آنچه که به تجربه در نیاید راه به جائی نمی برد .

2- روش علمی ؛ پیش نیازها برای بکار گرفتن روش علمی مبتنی و متکی بر عواملی چند است .

الف- وجود مجموعه ای گسترده از دانسته ها .

ب- وجود مجموعه ای گسترده از تکنیک ها و فن آوری ها چه از آن جهت که الهام بخش باشند و چه از آن نظر که ابزاری بوده و بمنظور بکار گیری آنها برای آزمون ها لازم بوده باشند و چه ابزاری برای اندازه گیری عوامل و عناصر بکار رفته در آزمونها .

ج- مجموع گسترده ای از آزمونها و کشفیاتی مانند آتش ، فلزات ، الکتریسیته و در دوره های متأخر مانند اشعه ایکس ، رادیو اکتیو و....

د- شکل گیری طرح آزمونها ئی مُلهم از مشاهدات و تجربیات قبلی ، حسی ،

تصادفی و هدف دار. اینها ملزومات تبدیل شدن قسمتی یا برخی از دانسته ها به علم اند و ارتباط دانسته ها با فن آوری و تکنولوژی است که

(knowledge) علوم تجربی رامیسازد و در بسیاری از موارد و شاید تمام موارد علم (science)

دنباله رو و توضیح دهنده دستاوردهای تکنیکی و فن آوری است – روش علمی چیزی نیست مگر دسته بندی امور و تجربیات و دانسته های تجربی مشابه ، کشف های تصادفی ، ابداعات و اختراعات و نظریه پردازی در مورد آن ها و دست زدن به تجربیاتی نو که بتواند مکرراً " نتایج این دانسته ها را بازسازی کند و منجر به اختراع نظریه یا قانونی بشود که بتواند آنها را در یک جا دربر بگیرد و توضیح دهد .

روش علمی یعنی دسته بندی دانسته ها ، تکرار تجربیات مشاهده شده و نتیجه گیری و به آزمون گذاشتن مجدد نتیجه گیری ها .

گفتنی است که بسیاری از فنون مانند جادوگری و کیمیاگری یا از ادامه راه باز مانده اند و یا تغییر جهت علمی داده اند مانند کیمیاگری که سرمنشأ و مقدمه ای برای شیمی بوده است ، اگر به مقولات ذکر شده بالا توجه شود ملاحظه میشود که مهمترین مقوله و عنصر انسانی در این میان ابزار و تکنولوژی یعنی فن آوری

است چون مقولات مربوط به مواد مورد آزمایش بصورتی طبیعی وجود داشته است و دانستن ها و تجربیات حسی مربوط به سرشت و ساختار و آرگانیزم انسان است ، آنچه در این میان تعیین کننده است ابزار و فن آوری است از زبان گرفته تا ابزارهای سنگی و تا اختراع ؛ تیروکمان - بوم رنگ - کشتی - چرخ - قطب نما - آسیاب آبی و بادی - قطب نما - ساعت آبی و شنی و خورشیدی - شاغول چرخ - ابزارهای اندازه گیری وزن و طول و ده چیز دیگر و کشفیاتی تصادفی مانند آتش و مس و آهن و شیشه و آلی غیرالذالک مربوط به چیزهایی است که در جهان وجود داشته و انسان بر اساس ساختار و آرگانیزم خود تنها آنها را تجربه و کشف کرده و نقشی در ایجاد آنها نداشته است ، سرگذشت ابزار و فن آوری و تکنولوژی همراه و همگام با سایر دانسته ها بوده است و اینکه تماماً "مقدم بر علم تجربی با مفهوم امروزی آن بوده اند و این علم نه تنها مؤخر بر تکنولوژی و فن آوری است بلکه پیروخادم آن است ، خلق ابزار و فن آوری است که متعاقباً" مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و منشأ ارائه نظریه های فیزیکی و ریاضی گردیده است .

3- متون علمی ؛ مراد از متون علمی چه بصورت گفتاری و چه بصورت

نوشتاری قابلیت انتقال مفاهیم و نتایج حاصله و دستاوردها از مقوله های علمی

و تجربی به دیگران و دیگری است در غیر اینصورت یعنی در صورتیکه نتایج حاصله قابل انتقال نباشد در اینصورت چیزهائی مهمل و غیر قابل اعتنا باقی خواهد ماند .

4- آزمون و به امتحان گذاشتن نتایج حاصله و قابلیت پیش گوئی و امکان ابطال پذیری آنها .

از مشخصه های ذکر شده مهمترین آنها روش علمی مبتنی بر تحقیق ، مشاهده ، آزمایش و روش سعی و خطا و اخذ نتایج مطابق باوقایع پیش بینی شده است ، کاربرد روش علمی در دو مقوله شامل علوم تجربی و علوم نظری تسری پیدا میکند ؛

1- علوم تجربی که تنها بر اساس تجربه و آزمون و خطا مبتنی است و 2- علوم نظری که بر اساس اصول موضوعه شکل میگیرد و هیچ تجربه بلاواسطه ای آنرا پشتیبانی نمیکند و تنها بر اساس فرضیات ذهنی شکل میگیرد ، علوم تجربی یا اصطلاحاً "علوم طبیعی تفاوتی بنیادی با علوم نظری و انتزاعی دارند که عناصر و عوامل آن بر اساس پیش فرض هائی ذهنی با هم در ارتباط اند ، کاربرد روش علمی در علوم نظری تنها بر اساس فرضیات شکل می گیرد که انکار یا تغییر آنها ممکن است ، ریاضیات از آن جمله است و ارتباط آن با فیزیک بر اساس

فرضیاتی ذهنی امکان پذیر است .

برتراند راسل زمانی که دربارهٔ روش بُداشتی (اصل موضوعی) سخن می‌گفت که در آن برخی ویژگی‌های یک ساختار (که چیزی از آن نمی‌دانیم) فرض می‌شود و پیامدهای این فرض از راه منطق نتیجه‌گیری می‌شود گفت:

ریاضیات را می‌توان رشته‌ای تعریف کرد که در آن نه معلوم است از چه سخن می‌گوییم و نه می‌دانیم آنچه می‌گوییم صحت دارد.

ما در ریاضیات مطالب را نمی‌فهمیم، بلکه تنها به آنها عادت می‌کنیم.

فیزیک نظری عمدتاً بر اساس فرضیات و شبیه سازی های ذهنی فراهم می‌آید و زبان بیان آن ریاضیات است این فیزیک تنها بر اساس تخیلات شکل می‌گیرد و میتوان آنرا فیزیک تخیلی نیز نامید در نتیجه نتایج آن تنها پس از حصول نتایجی ذهنی امکان پذیر است بنابراین میتوان صحت این نتایج را قابل تأمل دانست !

تکنولوژی (فن آوری) ؛

با بی اعتبار شدن اصول منطق و سقوط فلسفه به سطحی هم تراز مسائل روان شناختی و تبدیل بدیهیات به زائده تجربیات حسی و نفی اعتبار علوم نظری که بر بدیهیاتی فرضی متکی و استوار است و نگاهی دوباره به علوم تجربی و هم‌تراز قرار گرفتن علم با مجموعه ای از دانسته ها که ناشی از تجربیات حسی هستند نشان از آن دارد که تنها دست آوردهای بشری که قابل اعتنا و ماندگار خواهد بود چیزی نیست مگر فن آوری ، ابزار سازی و تکنولوژی ، کشف ابزار و ساختن ابزار دو روی یک سکه اند ، سنگی که برای کوفتن برسنگ دیگر بمنظور تیز

کردن آن بکار میرفت ابزاری بود که کشف شد و سنگی که تیز می شد ابزاری ساخته شده و هر دو سنگ نوعی از ابزارند ، یکی حاصل کشف است و دیگری محصول اختراع و ابداع و از آن پس هرگاه چیزی بعنوان ابزار ساخته شود جزئی از تکنولوژی و هرگاه از این رهگذر چیزی بعنوان موادی مصرفی ساخته شود محصولی از تکنولوژی خواهد بود ، ساختن گاو آهن و اختراع چرخ تکنولوژی است ، کشف مغناطیس ابزاری است که کشف میشود و ساختن قطب نما ابزاری است که ساخته میشود هم چنین است رابطه کشف و ساختن بمب اتم .

تکنولوژی چیست ؟

ابزار مصنوعی یا بکارگرفتن چیزی بعنوان ابزار ابداعی و مادی ، تکنولوژی یعنی تجسد خلاقیت انسان در قالب ماده ، و مادی شدن برخی از نتایج حاصله از دانسته ها و بکار گرفتن آنها و تداوم آن و فرا افکنی اندام بشری بواسطه آنها ، اگر زبان نرم افزار ارتباط است نوشتن و نوشتار ابزاری شدن و تجسد زبان در قالب کلمات مکتوب است ، اگر دانسته ها و ادامه آن یعنی اطلاعات علم تجربی نرم افزار باشد آن قسمت که بشکلی مادی تجسد مییابد تکنولوژی و فن آوری است و این قسمت است که بکار میآید و عمل میکند و باقی میماند و ادامه ،

می یابد ، انسانی که در چهارچوب دانسته ها باقی می ماند مقهور انسانی مبرگرد که دانسته هایش و تجربیات حسی او تبدیل به ابزار میگردد ، این انسان فن آور و تکنولوژیست است که پیروز صحنه است ، (گفته شده است که چینی ها قرن ها قبل از اروپائیان باروت را کشف کردند و در آتش بازی ها از آن سود میبردند ولی این اروپائیان بودند که آنرا بصورتی مؤثر در ساخت اسلحه بکار بردند) عقب ماندن یونانیان که پیشرو فلسفه و علوم نظری بودند در مقابل اروپائیان که تن به ابزار سازی و فناوری دادند نشان دهنده پیروزی تکنولوژی بر فلسفه و علوم نظری است ، کار علوم اعم از تجربی و نظری چیزی نبوده است جز الهام از تجربیات حسی و پس از آن از فن آوری و دنباله روی از آن و تأثیر مجدد بر آن و توسعه دادن و توسعه یافتن از آن و تأثیر مجدد بر آن برگسترش دانسته ها و علوم تجربی . سرانجام انسان میماند و فن آوری ، آنچه ماده و مادی است در قالب فن آوری است که جلوه میکند و باقی میماند . این تکنولوژی است که پیش گام علم است و این تکنولوژی است که مواد خام یک نظریه علمی را فراهم میسازد ، علم پیرو و کارگزار تکنولوژی و فن آوری است – اکثر علوم تجربی از قبیل شیمی ، زیست شناسی ، کشاورزی ، فیزیک کاربردی و..... مبتنی و متکی بر اختراعات و اکتشافات که اکثراً" بصورتی منفرد اتفاق میافتند هستند و این اکتشافات

واختراعات از نظریات علمی منشأ نمی گیرند ، انگیزه آنها در بینش علمی نهفته است نه در نظریات علمی ، فیزیک نیز در آغازچنین بوده است و هنوزنیز چنین است ، از قوانین نیوتن گرفته که مُلهم از تجربیات و مشاهدات کپلر و کپرنیک و گالیله و تحت تاثیر اختراع تلسکوپ بود تا انیشتن که متکی و ناشی از تجربیات مایکلسون-مورلی در خصوص ثبات سرعت نور و نسبیت عام او تحت تاثیر آزمایش آوتوش – دیکی در خصوص هم ارزی شتاب و جاذبه بود ، مکتشفان و مخترعان ، تجربه گرایان و آزمایش کنندگانی سخت کوش بودند و محرکی جز بینش علمی نداشته اند ، فیلسوفان ، عالمان علوم نظری و مورخان علم مبهوت نظریات علمی هستند و از این رو است که به بیراهه میروند ! نگاهی به کشفیاتی تصادفی که انسان بعنوان ابزار به آن ها می نگریسته و ابزارهائی که با خلاقیت خود و میزان متنابهی سعی و خطا آنها را ساخته اند مسئله را روشن تر میکند .

کشف آتش ، فلزات ، شیشه ، سفال ، مغناطیس ، الکتریسیته ، رادیو اکتیو و اشعه ایکس و ده ها چیز دیگر و ابداعاتی تجربی از قبیل نقاشی که منجر به ابداع خط و نوشتار شده ، چرخ ، تیروکمان ، اهرم ، قایق ، آسیاب بادی و آبی ، ساعت اعم از خورشیدی و آبی و شنی ، بوم رنگ ، شاغول ، پیچ و مهره ، چرخ چاه

و قرقره و صد ها چیز دیگر ، اینها تماما" در قالب تعریف تکنولوژی می گنجد .
علوم نظری ونه تجربی (چرا که گفته شد علوم تجربی همان مجموعه دانسته ها
است) و فلسفه دنباله رو ، مقلد و روایت گر گذار از تکنولوژی بوده وهستند ،
ده ها سال قبل از اختراع ماشین بخار و انقلاب صنعتی پیشرفت تکنولوژی و
فن آوری بحدی بود که دکارت را وادار به اظهار نظری درمورد ماشین بودن
انسان نمود ، اختراع ساعت مکانیکی متکی بر ذخیره انرژی در فنر ها ووزنه ها
در قرن شانزده میلادی بود که عملا" تکنولوژی های ماقبل از صنعتی شدن طرز
فکر و نگاه انسان به انسان و نیز نگاه اورا به جهان و طرز کار جهان ونیزبینش
اورا به فلسفه و علم تغییر داد (تاریخ روانشناسی نوین شولتز ترجمه فارسی
صفحه 55) فن آوری و تکنولوژی رابطه گسست ناپذیری با ماده و مادی بودن
داشته و هرگز به بیراهه نرفته است چراکه در اینصورت سترون میشد ، فن
آوری اصولا" جزئی از ماده و کارکرد ماده است ، اصولا" کارکرد جهان و هر
چه در آنست کارکردی فن آورانه و تکنولوژیکی است و جزء ذات جهان واز آن
تفکیک ناپذیر است ، کار فیلسوف و فلسفه و علوم نظری و دانشمند رقصیدن به
سازی است که فن آوری و تکنولوژی می نوازد . علم نجوم دوهزارسال تحت
تسلط بطلمیوس ونظریه زمین مرکزی بود و سرانجام تحت نفوذ تکنولوژی و

دست آوردهای تلسکوپ و بهبود ابزارسازی در جهت تکمیل رصد های نجومی است که خورشید مرکزی بر آن ارجحیت می یابد ، قرن ها قبل از ارشمیدس انسان قایق میساخته و بر سطح آب شناور می شده و شناور بودن چوب بر سطح آب را کشف کرده بود و سرانجام ارشمیدس به جمع بندی این تجربیات رسید و قانون سبک شدن اجسام در درون مایعات را ابداع و مورد استفاده قرار داد ، صدها سال بعد این پدیده بر اساس فشار داخلی مایعات توضیح داده شد ، تاثیر متقابل جریان الکتریکی و مغناطیس و ساختن موتور الکتریکی از جمله کارهای فارادی که نه اصطلاحاً "سواد آموخته بود و نه در علوم نظری دستی داشت الهام بخش وجهت دهنده علم نظری مربوط به میدان الکتریکی و مغناطیسی از جمله نظریات ماکسول گردید ، بدون فارادی ، ماکسول وجود نداشت ، بدون آزمایش مایکلسون – مورلی و کارهای لورنتس نظریه نسبیت خاص هر چند بصورت اظهار نظری سهوی بروز نمی کرد و بدون آزمایشات اُ توش و دیکی نظریه نسبیت عام امکان بروز نمی یافت و بدون آزمایشات مربوط به ذره ای و موجی بودن نور نیز نظریه کوانتوم مطرح نمی شد – بدون کشفیات مرتبط با انواع موجودات زنده توسط داروین نظریه فرگشت و تکامل و جهش ژنتیکی امکان بروز نمی یافت ، بدون وجود طالس و فیثاغورث و دیگران و محاسبات تجربی آنها هندسه اقلیدسی متولد نمی شد ، اختراعات و فن آوری ترانزیستور، کشف تصادفی اشعه ایکس

و کشف تصادفی رادیو اکتیو اینها تماما" قبل از پیدایش علوم نظری مربوط به آنها
و مستقلا" مورد استفاده قرار گرفته اند و علوم نظری مربوطه پس از کشف آنها
است که ارائه گردیده است .

در تکنولوژی و فناوری هیچ زمینه ای مُلهم و منتسب به غیر ماده دیده نمیشود و از
اینجا است که طبیعی ترین و مادی ترین مقوله مورد استفاده و نیاز انسان بر آمده
از حیوان فن آوری و تکنولوژی است که با انسان یک پارچه و از او تفکیک
ناپذیر میشود ، تکامل انسان با تکنولوژی است که سرانجام می پذیرد ، همانگونه
که ذکر شد تکنولوژی فرا افکنی اندام یشری است و دوره های مهم زندگی انسان
به سبب آن است که قابل تعریف میگردد و هر یک از دوره ها مبتنی بر تکنولوژی
مؤثر و متناسب با آن دوره و مسلط بر شیوه زندگی او است ، بقول تافلر و مقدم بر او
مارکس ، انقلاب کشاورزی و انقلاب صنعتی و اخیرا" انقلاب اطلاعاتی و ارتباطی
یا انقلاب الکترونیک همگی مبتنی بر تکنولوژی مربوطه و نوع آنست . این
تکنولوژی و نوع آن است که تعیین کننده روابط انسانی و نوع رابطه او با خود
و روابط اجتماعی و رابطه او با " جهان انسانی " است .

علم ، خرافه و شبه علم ؛

علم خرافه ای است که پیش گوئی های آن در اکثر قریب به اتفاق موارد به

واقعیت می پیوندد و خرافه علمی است که پیش گوئی های آن در اکثر قریب به

اتفاق موارد نادرست از آب در میاید و شبه علم علمی است که یا قادر به پیش

گوئی نیست و یا پیش گوئی های آن قابل آزمون نیست .

همانگونه که مقوله علم مبتنی بر مشخصه های بینش علمی ، روش علمی ، متون

علمی و قابلیت آزمون بود ، میتوان این مشخصه ها را درمورد خرافه نیز پی

گرفت . بینش خرافی ، روش خرافی ، متون خرافی و قابلیت آزمون ، افراد خرافه

گرا (البته واژه خرافه گرا بدون هیچ بار ارزشی و اخلاقی و اعتباری) نیز

مراحلی را که یک علم گرا طی میکند به همراه دارند ، برای مثال روش خرافه

گرا نیز روشی تجربی را با خود دارد ، خرافه گرا پدیده هائی را وابسته به

خرافه ای که به آن باور دارد را تجربه میکند ، خرافه گرا معمولاً" به متونی در

مورد خرافه ای که باور دارد بصورتی شنیداری یا نوشتاری در دست دارد و نیز

چه بسا آنها را مورد آزمون قرار میدهد و البته که خرافه گرا نیز باور دارد که

مواردی در رابطه با خرافه ای که به آن باور دارد قابل پیش گوئی است ، مسلم

است که در غیر اینصورت دلیلی برای تداوم باور به خرافه هایش وجود نمی

داشت همچنین است اقدام به ابداع فرضیاتی تکمیلی و اصلاحی در صورتیکه در

مواردی پیش گوئی ها مطابق امور واقع در نیاید ، همانگونه که دانشمندان علوم

نظری نیز چنین میکنند (پارامتر هائی را در یک رابطه اضافه یا کم میکنند و یا

تعبیر خود را تغییر میدهند و...) . آنچه که علم (تجربی) را از خرافه متمایز میسازد در بینش آنها است ، بینش علمی و بینش خرافی ، بینش علمی باور دارد که غیر از عوامل مادی هیچ عامل دیگری در ساخت و سازوکار جهان دخیل و مؤثر نیست و بینش خرافی برخلاف آن باور دارد ، گروه دیگری که آگاهانه یا سهوا" بینشی بینابینی دارند ، خواسته یا ناخواسته ، آگاهانه یا نا آگاه گروهی التقاطی اند ، گاهی علمی عمل میکنند و گاهی خرافی می اندیشند !

دو مقوله علم و خرافه از نظر ماهوی قابل تفریق نیستند ، بنیان و اساس هر دو مشابه است ، یعنی حدس و گمان ، کنجکاوی و مفروضاتی از قبل تعیین شده و آزمون و دوباره آزمودن ، تنها ترجیح آنچه به علمی متصف است تائید مکرر و مداوم است ، از سوی دیگر آنچه به خرافی بودن متصف میگردد امید به تائید تجربی آن است ، باورو اعتقاد به شانس ، بخت و اقبال ، اخترو طالع آنقدر عمومی است که اکثر قریب باتفاق برچسب زدن خرافه به آن را باور ندارند یا از باور به آن امتناع می ورزند و در زندگی روزمره نیم نگاهی به آن دارند ، در مورد پیش آمد هائی که نتایج آنها موكول به آینده است همیشه واكثرا" دچار خرافه شانس و اقبال میشوند و از این رو درگیر خرافه و خرافه گرائی میگردند ، این بدان علت است که باور قطعی به نتایج حاصله از آنها در آینده در هاله ای از ابهام قرار دارد ، در صورتیکه نتوان در مورد پدیده ای مکررا" و بطور دائمی

به بطلان ورد آنچه به خرافه متصف است باور داشت و آن را بطور تجربی نشان داد برجسب زدن خرافه همراه با نوعی ابهام وعدم قطعیت خواهد بود ، سلاح دیگری در این مورد در اختیار نیست ، وجود زیارت گاه ها و معابد در ادیان و مذاهب و مکاتب گوناگون و استقبال بیشمار زائران با خواسته های گوناگون و احساس رضایت اکثر آنان از نتایج حاصله و باقی ماندن زائران و پیای فشردن آنان بر باورها و اعتقاداتشان نشان دهنده این نکته است که نمیتوان قطعیتی در محکومیت این گونه باورها قائل شد . دربین قمار بازان و کسانی که به بازی های شانسی و بخت و اقبالی روی میاورند به آن باور دارند و قمارخانه ها پر از آنها است برجسب خرافه گرائی زدن دور از احتیاط است ، دراین خصوص رجوع به آراء اسکینر در مورد چگونگی ایحاد خرافه خالی از لطف نخواهد بود. بررسی وجود انسان در چرخه جهان نشان میدهد که هیچ یک از مقولات مورد اتکاء انسان اعم از بدیهیات ، منطق ، فلسفه و علوم نظری و اصول آنها قطعی و مبتنی بر چیزهای غیر قابل انکار نیستند و تنها اصول حاکم بر جهان که غیر قابل انکاراند اصل جبر و اصل تغییر و حرکت است و تنها دست آورد انسان که بتوان به آن اتکا کرد تکنولوژی و فن آوری است .

نتیجه این فصل ؛

در این فصل همت بر آن گماشته شد تا باورها و آنچه انسان در طول تاریخ و در طول حضورش در صحنه عالم جزء دست آوردهای خویش تلقی کرده است مورد بررسی قرار گیرد تا سره از ناسره باز شناخته شود و آنچه که نمیتواند مورد ایقان و یقین و قطعیت قرار گیرد بدور ریخته شود و آنچه که میتواند بعنوان دست آوردی قطعی مورد اتکاء قرار گیرد محفوظ داشته شود ، نتیجه آنکه از تمام مقوله های مورد بررسی تنها دو اصل جبر و تغییر و از دست آوردها تنها دانسته ها و فن آوری (تکنولوژی) باقی ماند ، در فصل دوم تلاش بر آن قرار خواهد گرفت که پس آنچه انسان گمان میکرد که بدست آورده از کجا و چگونه شکل گرفته است و نهایتاً معلوم میشود که چیزی جز " احساس معنی داری " عامل ساختن " جهان انسانی " و جایگزین کردن تصورات خود بجای جهان آن چنانکه هست در کار نبوده است - نتیجه آنکه انسان موجودی است جزئی ، محدود ، موقتی ، موضعی و تابع جبر حاکم و تابع شرایط محیط بر او نیز جبرهای حیاتی خویش ، انسان مجبور به تبیین و تالیف و ابداع قوانین و مقولاتی است تا به زعم خویش بتواند بر اساس آنها زندگی خویش را سروسامان بخشد ، مشکل از آنجائی آغاز میشود که او جبراً " و در چهار چوب " احساس

معنی داری " تمایل دارد تا این قواعد و قوانین اختراعی خویش را تعمیم دهد که انگاری تمامی جهان و " جهان بدون انسان " باید تابع نظرات او باشد و تمایل دارد تا تمامی جهان را براساس این قواعد و قوانین باز سازی کند یعنی " جهان بدون انسان " را تبدیل به "جهان انسانی" سازد ، گاهی جهان را زائیده خیر و شر تلی می‌کند ، گاهی زائیده نور و ظلمت ، گاهی تحت تاثیر احساسات و عواطف زائیده عشق و تمایل به وحدت والی آخر، او هنوز آنچنان از قواعد و قوانین و باید و نباید های کلی سخن می‌گوید که انگار قطعه زمینی خشک که بر سطح زمین قرار دارد هنوز مرکز جهان است و قواعد آن باید به تمامی جهان تسری یابد ، آنچنان از اصول منطقی و پس از آن از قواعد علمی سخن می‌گوید که انگار تمامی جهان باید بر اساس تصورات او شکل گرفته باشد ، غافل از آنکه تمامی آنچه را که به تصور او در می‌آید سرابی بیش نیست ، محصولی است جبری و محصور در جسمی ناتوان و ناچیز و قاصر از درک حتی احساس های بلاواسطه خود او ، آنچنان از قواعد و قوانین به اصطلاح طبیعی و جهان شمول سخن می‌گوید که انگار خود سازنده جهان و مافیها بوده است ، انسان در طول تاریخ و "احساس معنی داری" او هماهنگ با تغییرات محیطی و دانسته هایش و البته با دستاوردهای تکنولوژی مرتبا" دچار تغییرات گشته است ، معنای آسمان و زمین ، تقدیر و

سرنوشت و قابلیت های او مرتباً "دچار تغییر شده ، میشود و خواهد شد . اینک دیگر نه آسمان آسمان قدیم است نه زمین زمین قدیم و نه جهان جهان قدیم و حاصل تمام جمع بندی ها از دست آوردهای انسان چیزی نیست مگر باور به جبر و تغییر و تکنولوژی و "احساس معنی داری " و مابقی هیچ . مبدع همه چیز انسان و در انسان است و با از میان رفتن انسان ، جهان انسانی و تعبیر انسان از جهان فی الفور از میان برخواهد خاست و جهان چیزی نخواهد بود مگر "احساس معنی داری" انسان که زائیده بازتاب های شرطی ، بدیهیات و توهمات او هستند . با دانستن علت تمامی رفتار ، هر فرد میتواند از بایدهای ناشی از احساس معنی داری خود را رها سازد و به تمامی با (توهم) احساس آزادی و رهائی، زندگی خود را سرشار از احساس آرامش و لذت سازد که این نیز امری جبری است و از حیثه و سلطه جبر رها نخواهد بود.

فصل دوم؛

انسان در چرخه زندگی

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و اودر فغان و در غوغا است

حافظ

موسئی باموسئی در جنگ شد

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد

موسی وفرعون دارند آشتی

چون به بی رنگی رسی کان داشتی

این عجب کاین رنگ از بی رنگ خاست رنگ بابی رنگ چون در جنگ خاست

زان توهم گنج را گم می کنی

آنچه تو گنج اش توهم میکنی

مولوی

در فصل قبل همه آنچه که پس از چند هزار سال موجب افتخار و تبختر انسان

خردمند شده بود از جمله فلسفه ، منطق ، علوم نظری و الخ بزیر سؤال کشیده

شد و نهایتاً "آنکه معلوم شد که تمامی آنها ناشی از جهالت انسان به اصطلاح

خردمند و ناشی از مشتبه گرفتن "احساس های معنی داری" او به جای "بود ها" بوده است، اینک در این فصل سعی بر آن خواهد بود تا روشن کند که این خرد مندی های نا بجا از کجا سرچشمه گرفته و ریشه آنها چه بوده است و نهایتاً چه راهکاری درپیش است تا انسان که خود موجب و موجد چنین خطاهای عظیم بوده است خود آنرا به چالش کشد و ریشه آن ها را دریابد و در صورت امکان این ریشه ها را برکند ، در فصل اول گفته شد که تنها دو چیز ؛ جبر و تغییر بر سرنوشت انسان حاکم است و دست آورد انسان تنها مجموعه ای از دانسته ها و تکنولوژی است ، در حال و در این فصل منظور و مقصد آنست که انسان تحت سلطه جبر و تغییر و دست آوردهای خود یعنی دانسته ها و تکنولوژی چگونه تعامل میکند و چگونه مسیر خود را در چرخه زندگی طی میکند و به آخر میرساند ، برای توضیح بیشتر نباید از مقدمه ای که در پیش است و پیش در آمدی است برای روشن شدن " احساس معنی داری " غافل شد .

پیش در آمد ؛

انسان چگونه ملعبه میشود ؛

آنگاه که سیل فوتبال پرستان پهنه خیابان ها را در بر میگیرد ، آنگاه که زنی

سر اسیمه خیابان ها و فروشگاه ها را در پی یافتن لباسی آخرین مُد برای شرکت در یک مهمانی شبانه در می نوردد ، آنگاه که فردی وسواسی برای دهمین بار بسته بودن قفلی را امتحان میکند ، آنگاه که تماشاگران کنسرتی موسیقی سراز پا نمی شناسند و جامه بر تن میدرند ، آنگاه که نعره وطن پرستان گوش رامیخراشد و صدای عربده فاشیست ها عالم را کر میکند ، آنگاه که بردگان از برای منافع اربابان تا آخرین نفس می جنگیدند ، آنگاه که محتضری در بستر مرگ دل نگران حفظ آبرودر نزد عیادت کنندگان خویش است ، آنگاه که مال اندوزانی آخرین لحظات عمر خویش را در اندیشه اندوختن مالی بیشتر به هدر میدهند بدون آنکه از آن بهره ای نصیب خویش کنند ، آنگاه که کارناوال های مذهبی اشک همراهان را بدر میاورند و رقبا را در آتش می سوزانند ، آنگاه که مادران دختران خویش را به همان راهی می رانند که خود از آن بیزار و گریزان بوده اند ، آنگاه که ناموس پرستی دستان خویش را به خون عزیزان خویش می آلود ، آنگاه که رهبری از فرط شوق ناشی از هلهله پیروان فریاد حمله بر میکشد ، آنگاه که قمار بازانی تا آخرین دینار مال و منال خویش را به تاراج میدهند ، آنگاه که معتادانی تا آخرین ذره جانانشان را فدای اعتیادشان میکنند ، آنگاه که سربازان تا آخرین گلوله هایشان را برای ستاندن جان انسانی دیگر و همانند خویش شلیک میکنند ،

آنگاه که مهاجمی انتحاری مصمم به سوی کشیدن ضامن جلیقه انفجاری خویش
دوان است ، آنگاه که ماسائی ها (قبیله ای در افریقا ، کنیا و تانزانیا) قد
برافراشته به جنگ با شیر میروند ، آنگاه که پالتو پوستی به قیمتی بیش از ملیون
دلار به خریداری فروخته میشود ، آنگاه که تابلوئی نقاشی که روزی به قیمت 60
دلار بوده است به قیمت چهارصد ملیون دلار به خریداری فروخته میشود
(تابلوئی از داوینچی به نام شفا دهنده) ، آنگاه که نمایندگان بیچارگان و کارگران
جیب های خود را انباشته می کنند ، آنگاه که فیلسوفی دچار توهم به گمان خویش
تکلیف دنیا را روشن میکند ، آنگاه که معلمین اخلاق شنیع ترین افکارشان را
بعنوان اخلاق موعظه میکنند و آنگاه که هنرمندانی منحرف ترین ذهنیاتشان را
بعنوان هنر بخورد مردم میدهند ؛ تنها یک چیز را بخاطر داشته باش ، اینان تمام
سوار بر مرکب بدیهیات و " احساس های معنی داری " خویش اند و رفتارشان را
بر اساس این احساس متجلی میسازند و احساس های معنی داری شان از همان
جنسی است که خروسی را تا سرحد مرگ به جنگ با خروسی دیگر وامیدارد ،
شیر را از داخل حلقه آتش می پراند و فیل را وادار به ایستادن بر یک پا میکند ،
نیروی محرکه اینان همه سروته یک کرباس اند ، خروس و شیر و فیل و فیلسوف
و معلم اخلاق و واعظ مذهبی و دانشمند علوم و رهبر سیاسی و هنرمند و

قس علی هذا همگی با اندکی اغماض بر سکونئی یکتا ایستاده اند و این سکوچیزی نیست مگر " احساس های معنی داری " و بدیهیات ایشان ، برخاسته از قید و بند بازتاب های شرطی که سراسر وجودشان را در بر گرفته و به هم پیوسته است ، مردم بسوی بسیاری از چیزها چه به اصطلاح منطقی و چه به اصطلاح غیر منطقی گرایش نشان میدهند ، در اوقاتی به کارهائی می پردازند که در زمانی دیگر به تمسخر می گرفته اند یا افعالی را تمسخر میکنند که زمانی در پی انجام آن بوده اند ، استدلال های به اصطلاح غیر منطقی غالباً " به جای استدلال هائی که اصطلاحاً " به آنها منطقی گفته میشود مورد اقبال قرار میگیرند و نتایجی به نظر اصطلاحاً " منطقی غالباً " به مثابه اموری غیر منطقی مورد انکار واقع میشوند . انسانها برخلاف آنچه می اندیشند موجودات ارزشمندی نیستند چرا که ارزش همه آنچه بدان مفتخرند " اعتباری " است ، از موضعی به موضع دیگر رنگ می بازد و با نابودی آنان که به آن ارزش ها ارزش می بخشند یک باره از میان میرود . کسی یا چیزی که درجائی و در زمانی موجودی ارزشمند به نظر میرسد در جائی دیگر و در زمانی دیگر موجودی بی ارزش خواهد بود ، ارزش هائی که در جائی برسر آن جان می بازند در جائی دیگر به تمسخر گرفته میشود و اکثر قریب به اتفاق انسان ها ملعبه چنین ارزشهائی میشوند . ارزش ها

و افتخارات همه اعتباری هستند و به محض مستحیل شدن پیروان آنها مضحک و بی ارزش خواهند بود ، درسکانس فیلمی از فلینی فیلمساز ایتالیائی آگاهانه یا ناآگاه به وضوح نشان داده میشد که نوجوانی در یک مبارزه جانانه در بین تماشاچیان کنسرتی موسیقی سازِ پرتاب شده اجرا کننده کنسرت را از میان جمعیت بدست آورد و چون از هیاهو گریخت و به خیابان رسید نگاهی تحقیر آمیز به ساز شکسته کرد و آنرا چون زباله ای بدرون جوی آب خیابان انداخت ؛ این تمامی ارزشی بود که لحظه ای پیش بر سر آن جنگیده بود .

پیروی از مُد ، رفتار بر اساس سلايق و احساسات بجای رفتار بر اساس آنچه که اصطلاحاً " عقلانی گفته میشود ، رفتارهای به ظاهر لغو و بیهوده بجای رفتارهای منطبق بر عقل و اصطلاحاً " عقل سلیم ، پذیرفتن استدلال هائی غلط و غیر مستند بجای استدلال هائی که اصطلاحاً " به آنها صحیح و درست گفته میشود تماماً " ترجیح " احساس معنی داری " را بر آنچه درست و منطقی و عقلانی گفته میشود توضیح میدهد ، نتیجه آنکه انجام یک عمل و رفتاریا داشتن یک عقیده و نظر برای انسان در وحله اول باید با " احساس معنی داری " او همراه باشد تا اینکه آنچنان که گفته میشود منطقی و عقلانی و درست یا مفید بوده باشد - برای مثال در مواردی مشابه ریچارد تیلر در کتابی حاوی نظریه " سُقلمه " برنده جایزه نوبل اقتصادی در سال 2017 نشان میدهد که رفتار اقتصادی انسان ها

در اغلب موارد به اصطلاح منطقی و مطابق عقل سلیم نیست ، بنابراین پیش بینی های اقتصادی که اصولاً " بر اساس منطق و عقل سلیم انجام میگیرد نمیتواند مطابق واقعیات اموراتصادی جامعه که براساس فوائد کالاهای ابتیاع شده انجام میگیرد بوده باشد و این عاملی است که میتواند بحران های پیش بینی نشده ای را در پی داشته باشد ، او نشان میدهد که رفتارهای اقتصادی مردم همیشه منطبق بر تصمیم های عقلانی و براساس منفعت کالای ابتیاع شده و منفعت شخصی نیست و مردم گاهی بدرفتاری اقتصادی میکنند و نیاز به یک " سُقلمه " دارند - او نشان میدهد که برخلاف پیش فرض ها که اساس رفتارهای اقتصادی مردم را تصمیم عقلانی بر اساس منفعت فردی می داند سخنی بیش نیست ، مردم تحت تاثیر کمبود اطلاعات و آگاهی ناتوان در کنترل رفتارهای شخصی و همچنین ملاحظات اجتماعی تصمیم میگیرند . نتیجه آنچه که تاکنون گفته شد این است ؛ منطقی بودن ، عقلانی بودن ، درست بودن ، صحیح و مفید بودن است که براساس " احساس معنی داری " توضیح داده میشود و نه برعکس ، آنانکه بغیر از این می اندیشند شیپور را از سرگشاد آن می نوازند و از آنجا که احساس معنی داری مقدم بر هر اصل و مطلق دیگر است ، هیچ بدیل دیگری به نظر نمیرسد که توضیح و توجیه همه رفتارهای انسان بتواند بر آن استوار گردد، بدین سان وجود احساس معنی داری و نقش آن در رهبری رفتار انسان غیر قابل انکار است و طرح

هر پندار و فرض دیگری که بخواهد جایگزین آن شود مورد اتکا قرار گیرد از حیز انتفاع ساقط می‌گردد .

احساس معنی داری چیست و از کجا پدیدار میشود ؟

احساس معنی داری محصول بازتاب های شرطی و قابلیت شرطی شدن که بر اساس وجود بازتاب های غیر شرطی است و در تمام حیوانات از جمله انسان مشترک است و بدیهیات که خود آفریده مقوله های مزبور است و نیز خاطرات و محفوظات حافظه و همچنین " احساس من " که بعداً توضیح داده خواهد شد و نتیجه ای از مجموعه آنها است .

" احساس معنی داری " توضیح دهنده حد فاصل " بودها " و " نمودها " (آنچه که هست و آنچه که به نظر میرسد) و حرکت بسوی انجام فعلی مناسب است ، چرا که بودها پس از گذشتن از مراحلی در آرگانسیم و سیستم ساختاری است که به نمودها تبدیل می‌گردد ، یکی از مراحل القاء و تحمیل بار معنایی مناسب به بودهای دریافتی است و این بار معنایی برگرفته از بازتاب های شرطی شده ناشی از بازتاب های غیر شرطی (غرایز، سائق ها ، آرگانسیم و سیستم ساختاری انسان) و بدیهیات ناشی از آنهاست .

احساس معنی داری پاسخ به چرایی ها نیست ، این مقوله پاسخ به چگونگی ها را در خود دارد ، چگونگی خلق " جهان انسانی " از " جهان بدون انسان " است ،

چگونگی پدید آمدن و ساخته شدن ترکیب و شکل گیری " جهان انسانی " است .

احساس معنی داری به نوعی همزاد و همراه با احساس فهمیدن است ، چنانکه در فصل اول در مورد فهمیدن گفته شد ؛ احساس فهمیدن ناشی از انطباق یافتن دریافت هائی است که در حال با محفوظات پردازش شده قبلی در مغز رخ میدهد و احساس معنی داری نیز محصول محفوظاتی است که قبلاچه از طریق بازتاب های شرطی و چه از طریق دانسته هائی پردازش شده و در مغز محفوظ مانده است .

مسئله دانستن " معنای زندگی " نیست چرا که در نهایت معنائی ندارد و معنای منتسب بآن اعتباری و مجازی است ، فهم " احساس معنی داری " در رابطه و تعامل و تقابل با " نمودها " است ، این احساس معنی داری است که به نمودها طعم و رنگ و بو میدهد ، کسی که فاقد این احساس باشد زندگی اش طعم و مزه ای نخواهد داشت و ناچاراً در بی تفاوتی و نوعی کرختی و پوچی مداوم و عدم احساس لذت بردن از زندگی بسرخواهد برد ، این روند بروزچیزی بنام افسردگی رادری خواهد داشت ، انسان در " جستجوی معنی " در این تلاش است تا آنچه را جدیداً با آن روبرو میشود و دریافت میکند را بر آنچه تا بحال داشته است منطبق کند و آنها را بر اساس دانسته ها و داشته هایش توجیه کرده و توضیح دهد ، این یعنی جستجوی معنائی که بر اساس شناخت ها و " احساس معنی داری " قبلی صورت میگیرد و این بدان معنی است که چنین انسانی در جستجوی چیزی است

که تا بحال تجربه ای از آن نداشته است ، انسان بشکلی فی البداهه بدنبال معنائی از چیزی که تاکنون ناشناخته بوده است نیست ، معنی داشتن یعنی قابل شناخته شدن ، سعی و تلاش در جهت یافتن معنی هر چیز بر اساس دانسته ها و محفوظات قبلی ، معنی کردن یعنی شناختن و شناختن چیزی یعنی توجیه و توضیح چیزی بر اساس شناخت های قبلی که مترادف است با دانسته ها و بدیهیات قبلی ، در این مقوله آنچه که در بین انسان و حیوان مشترک به نظر میرسد بازتاب های غیر شرطی و بازتاب های شرطی شده و تا حدی خاطرات است و آنچه که انسان را از حیوان متمایز میسازد جایگیری بدیهیات آگاهانه در سیستم وارگانسیم انسان و ایجاد " احساس معنی داری " است که به زندگی انسان رنگ و طراوت و طعم می بخشد گرچه چنین احساس هائی بصورتی سطحی و جزئی تر در حیوانات نزدیک تر به انسان از نظر تکامل بویژه حیوانات خانگی نیز قابل مشاهده است و نشانه های آن گاهی با از دست دادن صاحبان و مربیان خود بروز میکند ، با این حال " احساس معنی داری " بزرگترین و مهمترین خصلتی است که انسان را از حیوان متمایز میسازد و مقدم بر هر نظریه و نظریه پردازی است ، احساس معنی داری در یک فعل مانند طعم یک غذا است که از آن انفکاک ناپذیر است گرچه خود آن نیست ، همانگونه که تناول غذا غیر از احساس طعم آنست ، انجام یک

فعل نیز به غیر از " احساس معنی داری " در انجام آن است ، ممکن است خوش آیند یا نامطبوع باشد همانگونه که ممکن است طعم یک غذا مطلوب یا ناخوش آیند بوده باشد ، برای مثال در کوهنوردی که فعل در حال انجام برای کوهنورد و راهنما یا باربر همراه او یکسان است اما " احساس معنی داری " این فعل در نزد کوهنورد و باربر همراه او متفاوت است ، " احساس معنی داری " در فعل کوهنوردی برای کوهنورد مطبوع و این احساس در نزد راهنما و یا باربر همراه او بعنوان انجام وظیفه ای تکراری و ملال آور نامطبوع خواهد بود و این دریافت حق الزحمه و " احساس معنی داری " در آن است که در این فعل جبران عدم مطلوبیت را میکند . افراد مختلفی که در مراسمی یکسان مانند عروسی یا مراسم عزاداری شرکت میکنند و ظاهراً افعال مشابهی را دارند اما احساس معنی داری هریک ناشی از فعلی همانند که در انجام آن هستند متفاوت خواهد بود در برخی ایجاد احساسی خوش و در برخی ایجاد احساسی نا مطلوب خواهد کرد . طعم عمل و فعلی مشابه در افراد مختلف میتواند بطوری چشم گیری متفاوت بوده باشد . قبل از ادامه بحث در مورد " احساس معنی داری " و تأثیرات آن بر روی انسان در چرخه زندگی ضروری است تا به برخی از مقولات ذی ربط در این مورد پرداخته شود و متعاقباً " تأثیرات احساس معنی داری در مورد انسان در چرخه زندگی و ساختن " جهان انسانی " مورد بررسی قرار گیرد .

انسان چگونه موجودی است ؟

چگونگی سربرآوردن انسان از جهان بدون انسان ؛ فرگشت یا سیر تکاملی که منجر به ظهور انسان در " جهان بدون انسان " گردیده و نیز سیر تکاملی فرد از بدو تولد تا بزرگسالی آن چیزی است که باید مورد بررسی قرار گیرد . قطعاً وجود " جهان بدون انسان " نه تنها مقدم بر وجود انسان بلکه مقدم بر وجود هر موجود دیگری است که بتوان آن را زنده نامید و نیز مقدم بر اجزائی که لازمه بوجود آمدن هرگونه مواد آلی و میکروارگانیسم دیگر است ، تردید در این مورد حتماً همراه با خوردن برچسب نادانی در مورد دانسته های انسانی خواهد بود، تمام ذراتی که موجود انسانی و اجزاء موجودات زنده قبل از او را ساخته اند متعلق به جهان بدون انسان اند ، این ذرات تابع همان سازوکاری هستند که سایر ذراتی که در جهان بدون انسان وجود داشته اند از آن برخوردار و تابع آن بوده اند ، این ذرات همانند سایر ذرات چنین جهانی (چنانکه در فصل اول ذکر آن رفت) تابع جبر گریز ناپذیراند ، موجود انسان خود مجموعه ای از چنین ذراتی است که تحت جبر انکاروگریز ناپذیراند و لذا کل مجموعه یعنی انسان نیز چیزی نیست مگر موجودی تحت سلطه جبر گریز ناپذیر. قبلاً گفته شد که هرچه بوده و هست در جهان است باین معنی که در خارج از جهان چیزی نیست و اگر باشد جزء جهان خواهد بود و در جهان هرچه هست مادی است چرا که یا چیز دیگری بجز

ماده و متعلقات آن از جمله انرژی در جهان نیست و اگر هست باید با ماده و متعلقات آن سروکار داشته باشد که در این صورت باز هم باید مادی باشد چون در غیر اینصورت ایجاد رابطه غیر ماده با ماده بی معنی و ممتنع است و اگر چیزی وجود داشته باشد که با ماده در تعامل نباشد بود و نبودش علی السویه خواهد بود. بنا بر آنچه گفته شد انسان موجودی است تحت سلطه جبر گریزوانکار ناپذیر. پس از آن انسان همانگونه که داروین میگفت از سلسله جانداران و جانوران و حیوانات است چنین موجودی لاجرم میراث خوار انواع تعاملات در سیستم ساختاری و آرگانسیم اسلاف بلافصل خویش خواهد بود، میراثی که او به ارث برده و امروزه در مقولاتی مربوط به دانسته های ژنتیک مذکور است، مهمترین میراث ژنتیکی انسان از حیوانات بلافصل و سلف خود بازتای های غیر شرطی و قابلیت شرطی شدن، غرایز و سائق های حیوانی و متعلقات آنها است و البته در صورتیکه این مقولات درست معنی گذاری شده یابشود، ظاهرًا "بازتاب های غیر شرطی بنیادی ترین خصلت انسان- حیوان است که تا گیاهان عقبه دارد مضاف بر آن اینکه برخی از گیاهان نیز عکس العمل هائی واضح و قابل مشاهده و غیر شرطی از خود بروز میدهند مانند گیاهانی که در مقابل نور (آفتاب گردان) ضربه یا برخی از تحریکات (گیاهان حشره یا گوشت خوار - نوعی اُرکیده) { به نقل از داروین در کتاب منشأ انواع } که رفتار آنها بدون توسل به بازتاب های غیر

شرطی میسر نیست و در مورد حیوانات و انسان که بازتاب های غیرشرطی اظهرُمن الشمس است . تمام حیوانات از جمله انسان دارای بازتاب های غیرشرطی هستند ، این اصطلاح از زمان پاولوف به این سو قابلیت تعریف و اطلاق یافت ، انسان مانند هر حیوان دیگری دارای این خصوصیت است و این بازتاب های غیرشرطی هستند که مسیروروش کلی زندگی حیوان و انسان را تعیین میکند ، بازتاب های غیر شرطی اساس و مبنای نحوه زندگی موجودات حیوانی را معین میسازد ، از تربیت پذیری گرفته تا زاد و ولد و حفظ و حمایت از زاد و ولد تا تکثیر نسل و مبارزه برای بقا و در مورد انسان که حیوانی گروهی و قبیله ای است و باز این خصیصه است که او را وادار به زندگی در گروه و قبیله و فامیل و نهایتاً در جوامعی بزرگتر میکند ، باز تاب های غیر شرطی به مراتب فراتر از ترشح بزاق به هنگام بو یا رؤیت غذا است که جزء فعالیت های تخصصی پاولوف بود ، فرار از خطر ، درگیر مبارزه شدن ، درگیری با دشمن ، ایجاد یا انتخاب قلمرو ، مبارزه برای بدست آوردن جفت جنسی ، حسادت و رقابت و مبارزه با رقبا ، طمع و زیاده طلبی . عوامل کلی و بنیادی این خصیصه در مورد انسان بخوبی تحت جبر بودن انسان را نشان میدهد . انسان مانند کل جهان همان گونه که در فصل " انسان در چرخه جهان " نشان داده شد موجودی است مطلقاً تحت سُلطه جبر اجتناب ناپذیر ، در جهان چیزی برای نجات انسان از جبر حاکم

وجود ندارد، بازتاب های غیر شرطی و قابلیت شرطی شدن های ثانویه و مکرر همانگونه که در مورد هر حیوان دیگری صادق است شرایط لازم برای تربیت و تربیت پذیری انسان را نشان میدهد ، یادگیری و حفظ خاطرات بدنبال همین خصیصه انسان بوقوع می پیوندد . آنچه مسلم است اینکه بنیادی ترین خصلت حیوان انسانی بازتاب های غیر شرطی و قابلیت شرطی شدن است .

تولد ؛

نوزاد انسانی محصولی است از ترکیب یک زوج سلول انسانی ، نتیجه ای است از ترکیب و خصوصیات ژنتیکی زوج مولد او ، قطعی است که چنین موجودی نقشی در تعیین خصوصیات و ژنتیک خود ندارد ، حال چه خصوصیتی صرفاً ژنتیک بوده باشد و یا خصوصیتی تحت تأثیر محیط ، بهر حال او نقشی در شکل گیری وجود خود نخواهد داشت ، محیطی که او در آن پا بعرضه وجود میگذارد نیز از این قاعده مستثنی نیست اعم از محیط جغرافیائی و طبیعی یا اجتماعی ، اینکه او در افریقا و از زوجی رنگین پوست بدنیا آمده باشد یا در اروپا و یا در چین ، چنین موجودی نه تنها بلحاظ وجودی ، موجودی تحت تسلط جبر است بلکه بلحاظ تأثیراتی که پس از تولد تحت تأثیر آنها خواهد بود نیز موجودی تحت سلطه جبر خواهد بود ، از این پس نیز او نقشی در آنچه خواهد اموخت و آنچه که او نسبت به آن شرطی خواهد شد و نحوه تربیتی که خواهد یافت و بلحاظ گذشته خود

کمترین تأثیری نمیتواند داشته باشد ، بدیهیاتی در او شکل خواهد گرفت و چهار چوبی از ارزش هائی که دنیای ذهنی او را خواهد ساخت نیز بالذاته جبری است و در ادامه نوع روابط و نگرشهای او و آنچه که در او ایجاد " احساس معنی داری " را بنیاد خواهد نهاد همان است که باید بوده و بر اساس جبر و تغییر از قبل معین گردیده است ، اینک او در عنفوان نو جوانی قرار دارد .

احساس " من " ، ساختار مغز ، تصمیم و اراده آزاد و اختیار ؛

در اندرون من خسته دل ندانم کیست -- که من خموشم و او در فغان و در غوغاست " احساس من " از اوائل کودکی احتمالاً " 2 تا 4 سالگی و کم کم در انسان آغاز به شکل گیری میکند ، شدت و سرعت شکل گیری آن بستگی به رفتار اطرافیان کودک ، بازی های کودکانه و شرایط محیطی و امثالهم دارد ولی ایجاد این احساس قطعاً بستگی به ساختار و سیستم و آرگانیزم انسانی و ساختمان مغزی او دارد ،

به احتمال قریب به یقین و چنانکه در فصل اول به آن اشاره شد دو سیستمی بودن مغز یعنی دو سیستم موازی در مغز عامل اصلی آن است و البته دو سیستمی بودن

مغز نه به معنی نیمه چپ و راست و نه به معنی بالا و پائین یا پشت و جلو آن بلکه

دقیقاً" به معنی دو سیستم موازی و جفت بودن سیستم مغزی است ، به این عبارت

که دریافت های مغزی توسط یک سیستم دریافت شده و پس از پردازش به سیستم

دیگر منتقل و ثابت و ضبط می‌گردد و نیز به حافظه سپرده می‌شود و این دریافت های پردازش شده است که " احساس من " و نیز آگاهی و خود آگاهی را القاء میکند و البته این تعامل و تبادل در بین دو سیستم موازی مرتبا" و متقابلا" انجام پذیر بوده و انجام می‌گیرد ، احساس من در حقیقت هم ارز و مترادف احساس آگاهی و خود آگاهی است ، چنانکه احساس من و احساس آگاهی و خود آگاهی از یکدیگر تفکیک ناپذیرند و در هم تداخل دارند .

اگر به رشد مغز انسان از بدو تولد و سیر تکاملی آن توجه شود قابل ملاحظه است که مغز نوزاد در بدو تولد حدود 350 گرم تا 400 گرم است ، وزن مغز نوزاد شش ماهه حدود 700 گرم و در شش سالگی حدود 1260 گرم و در 7 سالگی

تقریبا" کامل و در 20 سالگی بحد کمال رسیده و در 24 سالگی نهایتا" رشد آن متوقف می‌شود ، سیر تکاملی احساس من و آگاهی نیز به موازات این تکامل مغزی و کمی تقدم و تاخر است که احساس می‌شود ، تعیین سنین آغاز تحصیل و بلوغ کامل نیز بر همین اساس استوار است ، بازتاب های شرطی شده همراه با خاطرات و تصویر فیزیکی از خود نیز در شکل گیری احساس من نقش دارند ، نبود خود آگاهی و احساس من در نوزادان و کودکان تا سنین معین و فقدان احساس من و آگاهی در مواقعی که بازتاب های غیرشرطی به هرعلتی بر سایر رفتار ها غلبه دارند گواهی است بر آنچه که ذکر آن رفت . آغاز شکل گیری احساس من

و آگاهی چیزی جز اینهایی که گفته شد به نظر نمیرسد ، مضافاً اینکه در دریافت برخی از پدیده ها و رفتارهای متعاقب آن آگاهی و احساس من رخ نمیدهد مانند لحظه های عصبانیت شدید و اصطلاحاً "از کوره در رفتن های آنی و

عکس العمل های لحظه ای در قبال برخی از پدیده ها که بازتاب های غیر شرطی عامل آنها هستند ، چرا که اینگونه رفتارها قبل از رسیدن به قشر فوقانی مغز و در سطوح عصبی پائین تر بوقوع می پیوندد و فرصتی برای تعامل و تبادل در بین دو سیستم موازی ذکر شده دست نمیدهد ، همچنین است در مورد نوزادان و کودکان تا یکی دوسالگی که اصولاً " احساس خود آگاهی و احساس من بعلت

عدم رشد کافی مغز هنوز شکل نگرفته است و احتمالاً " هنوز دو سیستم موازی در مغز کامل نشده است ، آنچه که ذکر شد خلاف نظر دیوید چالمرز است که آگاهی را امری بنیادی چون جرم و گرانش و... در طبیعت ماده عنوان میکند ، بازتاب های به شدت شرطی شده نیز میتواند بدون خود آگاهی و خود بخودی بوده باشند مانند دوچرخه سواری و رانندگی و بسیاری از فعالیت های مشابه دیگر.

قاعده تا" بروز احساس من بشکلی واضح همراه با اولین خاطره هائی است که فرد در آن نقشی بیاد ماندنی و تاثر گذار داشته باشد ، گرچه ممکن است خاطراتی را قبل از آن بیاورد ولی برای احساس کردن " من " باید باندازه کافی خاطرات در حافظه تلنبار شده باشد ، این نقل قول از فردی است که احساس

" من " را زمانی بشکل واضح تجربه کرد که بنا بهر دلیلی در بازاری که به همراه مادرش بود گم شد ، این " من " همانی است که گهگاه با انسان روبرو میشود و با او به ستیز برمیخیزد و این همان کلاهی است که بنا بر ضرب المثلی بجای او قاضی میشود (ضرب المثل ؛ کلاه خودت را قاضی کن) مؤید این نکته است ، آنکه گهگاه عقل آدمی را به سُخره میگیرد و با او به مناظره می نشیند ، آنکه وجودش را در خود احساس میکند و گهگاه آنرا خود میداند و خود را بجای او می نشاند ، این او است که گهگاه فریب اش را میخورد و آن را روح خود میخواند و گمان میبرد که از بیرون آمده و در او حلول کرده است و چون از بیرون آمده آنرا به جهان ماوراء الطبیعی منتسب میکند ، البته در این میان تناقضی رخ می نماید که آیا ؛ " من " آن چیز یا کسی است که بعنوان موجودی احساس میشود یا من آن چیز یا کسی است که آن موجود یعنی " من " را احساس میکند ! این منی که با بدیهیات و احساس های معنی داری در هم می آمیزد و سرچشمه چیزی میشود که برخی آنرا وجدان نام میدهند و باعث و بانی احساس گناه و شرم میشود ، انگاه که فرد در فعلی بر خلاف " احساس معنی داری " خود مشارکت داشته باشد ، از سوئی دیگر برخی با مثال هائی انتزاعی از قبیل ؛ دست من ، من نیست ، پای من ، من نیست و الی آخر به نتیجه ای مهمل چون ؛ بنابراین

احتمالاً" این "من" همان روح است که در من وجود دارد منجر میشود و البته استدلال هائی شبیه به این در مورد احساس هائی که محصول توهم و جهل انسان نسبت به منشاء آنها است فراوانند که فرضیه و نظریه اراده آزاد و اختیار و ناخودآگاه از آن جمله اند که در ادامه به آنها نیز پرداخته خواهد شد .

بدیهی است که با اختراع موهوماتی مانند روح متعلقاتی نیز به آن ضمیمه میگردد که اختراع و احساس گناه از جمله آنها است و آمرزش آن مستلزم پرداخت بهائی از قبیل اعتراف و توبه و حتی پرداخت های مالی و مادی است که در کلیسا و آئین مسیحیت باب روز شده بود و نقل از نیچه است که میگوید ؛ " پیدا است که چنین آمرزشی برآستی آمرزش نیست چون گناه آدمی نیز برآستی گناه نیست ، این آمرزش و آن گناه سر و ته یک کرباسند " احساس شرم و گناه ناشی از تقابل و تضاد محتوای موارد شرطی شده منجر به بدیهیات با اعمال انجام شده خلاف آن بهر علت و احتمالاً" ناشی از سائق های غریزی و مشابه آنست .

وضوح امر از این بیشتر نمیشود که فعلی که باعث احساس گناه یا شرم میشود از فرد به فرد دیگر و از اجتماعی به اجتماع دیگر نه تنها متفاوت بلکه در برخی از موارد متباین و متضاد است ، ایجاد تناقض در موضوعات شرطی شده قبلی و احساسهای معنی داری تثبیت شده با رُخدادهای بعدی منجر به اضطراب و

استرس (فشارروانی و عصبی و دلهره) در انسان و حتی در حیوانات می‌گردد ، اینگونه عکس العمل ها در آزمایشاتی که باین لحاظ طراحی شده اند قابل پیگیری است ، آزمایش های پاولوف در ادامه آزمایشات مربوط به بازتاب های شرطی که در مورد حیوانات انجام گرفته و تا حدی نشانی از احساسهای معنی داری در حد ابتدائی در حیوانات را نیز نشان میدهد ، چرا که بازتاب های شرطی و شرطی شدن حالت ابتدائی و ساده ای از احساس معنی داری را شکل میدهند .

آزمایش به این شرح است ؛

پاولوف حیوان آزمایشگاهی خود (یک سگ) را مورد آزمایش قرار میدهد با این هدف که سگ مزبور تاچه حد قادر به تشخیص دو شکل بیضی و دایره است هرگاه شکل بیضی به دایره نزدیک شود ، برای این منظور دایره ای را به حیوان نشان میدهد و بلا فاصله با نشان دادن غذا او را تغذیه میکند و در حین شرطی شدن نسبت به دیدن دایره یعنی ترشح بزاق در پاسخ به دیدن دایره او بانشان دادن بیضی به سگ و ندادن غذا به سگ او را نسبت به دیدن بیضی بی تفاوت میکند ، پس از مدتی اندازه اقطار بیضی را به هم نزدیک میکند و آزمایش را ادامه میدهد ، تا حد معینی که سگ قادر به تشخیص دایره از بیضی هست مشکلی پیش نیاید ، با ادامه آزمایش و موقعیکه اندازه اقطار بیضی به حدی بهم نزدیک شوند که سگ قادر به تشخیص بیضی از دایره نباشد آنگاه حیوان دچار مشکل شده و دچار

عوارض ناشی از آن می‌گردد ، به نقل از پاولوف در این مرحله سگ دچار روان نژندی و اختلال رفتاری (اضطراب و استرس و فشار عصبی) شده و از این پس از همکاری و شرکت در آزمایش سرباز زده و از آن گریزان میشود (در موقع ورود به آزمایشگاه مقاومت میکند و از اطاقک و میز آزمایش دوری می‌گزیند) این حالت حتی پس از مدتها استراحت دادن به حیوان ادامه مییابد ، اختلال رفتاری حیوان که پاولوف آن را نوروزآزمایشی نامید هر گزبطور کامل درحیوان ازبین نرفت ، حیوان حتی بعد از استراحت طولانی ، زمانی که او را دوباره به اطاق آزمایش بردند برانگیخته و آشفته شد ، چیز جالب در این ماجرا این است که یک اختلال ساده در " ادراک " ، چنین آثارمشخص وپا برجائی از خود بر جا میگذارد . در این آزمایش تنبیه یا ترس علت رفتار غیر عادی سگ نبوده است بلکه اختلال در یادگیری یا اختلال در ادراک علت آن تلقی میشود ، احتمالا" میتوان ار این تجربه نتیجه گرفت که عدم وقوع پدیده های مورد انتظار یا عدم تطبیق پدیده ها با " احساس های معنی داری " که در انسان تثبیت شده اند موجب اختلال و ایجاد اضطراب و استرس در انسان گردد . شرطی شدن حالت ساده ای از ایجاد احساس معنی داری است ضمن آنکه احساس معنی داری محصول مجموعه ای از عوامل دیگری نیز هست که ذکر آن رفت .

بیشتر مشکلات روانی – اجتماعی بغیر از آن دسته که ناشی از عوامل ساختاری

چه بلحاظ ژنتیک و چه بلحاظ بیماری ها و یا کمبود موادغذائی هستند ناشی از تضاد در بین دو دسته از اموری است که در رفتار انسان دخالت دارند ، اموری که منطبق با " احساس های معنی داری " فرد و موجب تقویت و تثبیت آن باشد و اموری که بهر علت در تضاد و در مقابله با " احساس های معنی داری " تثبیت شده قرار گیرد ؛ از جمله آنها میتوان از اضطراب، استرس، افسردگی ، احساس پوچی و بی معنائی ، رفتارهای نمایشی ، پرخاشگری ، عصبیت و قس علی هذا نام برد.

نا گفته نماند ، فعلی که باعث ایجاد احساس گناه و شرمندگی در فردی میشود همین فعل در فردی دیگری در جایی دیگر موجب ایجاد احساس سربلندی و افتخار خواهد شد ، در نهایت هرگاه فرد نسبت به امور فوق آگاهی لازم را بدست آورد و بر آنها باور پیدا کند عملا " میتواند بر مشکلاتی از این دست فائق آید ، روش های روان درمانی در مکاتب مختلف روان پزشکی تماما " به نوعی میخواهد که منجر به به رفع این تضادها گردد ، از روش های روان کاوانه گرفته تا رفتار درمانی و یا کل گرائی (گشتالت) والی غیرالذالک .

تغییرات " من " در " احساس من "

احساس فرد نسبت به خود ، نسبت به من خود میتواند در دم و لحظه و یا در طول زمان متفاوت باشد ، احساس من در نزد خود فرد در تنهایی و نیز در حضور دیگری

بلحاظ تاثیر دیگری بر فرد قاعد تا" متفاوت است ، احساس من فرد در زمان آرامش و تنهایی با احساس من در بحبوحه و هنگام حادثه و درگیری متفاوت جلوه میکند، تفاوت این احساس ها گویای این نکته است که احساس من در مواقع و شرایط گوناگون متفاوت است ، این تفاوت ها نشان دهنده دریافت احساس من و آنچه آن را میسازد از سیستمی در مغز که قبلا" آن را پردازش کرده است توسط سیستمی موازی با آن در مغز است که این اطلاعات پردازش شده را دریافت میکند .

نکته گفتنی آنکه به مرور زمان و در سنین بالاتر و کهنسالی و به مرور احساس " من " نیز دچار تغییراتی خواهد شد و فرد در صورتیکه به اندازه کافی کنجکاو باشد در خواهد یافت که برآستی دیگر این " من " اکنون او دیگر آن " من " او در گذشته نیست و این بلحاظ تلبارشدن خاطرات در طول سال ها و فراموشی برخی از خاطرات و محفوظات حافظه او در گذشته خواهد بود ، گرچه احساس " من " او باقی میماند ولی شکل و شما یل فیزیکی آن تغییر خواهد کرد .

جبر و احساس آزادی و اختیار ، تصمیم و مفهوم تصمیم گیری؛

قبل از ورود به بحث در مورد موضوع ، اشاره ای به مفهوم اتخاذ تصمیم و مفهوم تصمیم گیری ضروری به نظر میرسد ، تعریف و معنی تصمیم و تصمیم گیری در قالب " احساس معنی داری " عبارتست از حد فاصل مجموعه و جمع بندی افعال

و فعل و انفعالات قبل از آن تا اقدام به انجام عمل بعدی (اخیر) ، تصمیم و تصمیم گیری هیچگونه مابازاء مادی و قابل لمسی نداشته و صرفاً مفهومی مجازی و اعتباری است و معادلی واقعی ندارد و تنها احساسی است ، درحقیقت میتوان از آن صرف نظر کرد ، تنها به اصطلاح نویسندگان توضیحی در داخل پرانتز است که افعال فعلی را به افعال قبلی پیوند میدهد – عبارتی مشابه حروف اضافه در یک زبان است ، احساس آگاهی نسبت به آغاز انجام فعل یا فعل در حال انجام و درآغاز آن است ، درواقع تصمیم و تصمیم گیری چیزی جدا از آغاز انجام یک فعل نیست و همراه با آن است ، پس ازسلسله مراتبی ازپردازشهای مقدماتی برای انجام یک فعل و آغاز انجام آن احساس هم زمان با آنرا اصطلاحاً " تصمیم یا اتخاذ تصمیم می نامند ، گاهی انتخاب کردن با تصمیم گیری خلط میشود گرچه این دو شباهت ها و هم پوشانی هائی با هم دارند ولی در واقع انتخاب کردن نیازبه پردازش و مقایسه محاسن و معایب یک فعل دارد که درقالب " احساس معنی داری" فرد به نتیجه میرسد و درآن ترجیح یک گزینه نسبت به گزینه دیگر مطرح است گرچه نهایتاً به آغاز و انجام آن فعل در این مورد نگردد ، " انتخاب " یک چیز است و تصمیم گرفتن و اتخاذ تصمیم چیز دیگری است ، التقاط و خلط این دو گرچه در معنی و مفهوم هم پوشانی هائی دارند ولی درواقع دو مقوله کاملاً متفاوت هستند ، درمورد مقوله انتخاب کاملاً معلوم است که گزینه انتخابی کاملاً وابسته

به وقایع قبلی و احساس معنی داری فرد است ولی اتخاذ تصمیم به آغاز انجام یک فعل که گاهی مغایر با گزینه انتخابی است خودگواهی قطعی بر تفاوت فرایندانتخاب و فرآیند آغاز به انجام یک فعل است ، تصمیم گیری و آغاز به انجام یک فعل فرایندی خود بخودی در امتداد زنده بودن و زندگی کردن است ، مراحل انتخاب کاملاً" وابسته به پردازش اطلاعات دریافتی قبلی و تبادل این پردازش ها در دو سیستم موازی در مغز است و خود بخودی آن همانند مراحل تفکر است ، احساس اخذ تصمیم علاوه بر نتیجه ای از مراحل انتخاب مبتنی بر مواردی از قبیل اصطلاحاً" ناخودآگاه نیز خواهد بود ، در مواردی ناخود آگاه و بازتاب های غیر شرطی و شرطی شده نقش اصلی را در اقدام به عمل و احساس اخذ تصمیم بازی میکند ، احساس اخذ تصمیم در حقیقت لحظاتی پس از شروع به اقدام و آغاز آن به فرد القاء میشود ، خلط رویداد مراحل انتخاب با اخذ تصمیم از عمده موارد سوء تفاهم در مورد تصمیم و تصمیم گیری است ، هرگاه فرد تصادفاً" با حیوانی وحشی روبرو شود یا درمشاجره زدوخوردی ناخواسته و تصادفی وارد شود یا تحت تأثیر حوادث غیر مترقبه و فاجعه بار طبیعی قرارگیرد فرصتی برای اخذ تصمیم باقی نمی ماند در عین آنکه ممکن است عکس العمل فرد منوط به اخذ تصمیم او تلقی گردد! حال باتوجه به توضیحاتی هرچند کوتاه که در مورد مفهوم تصمیم گیری

داده شد باید ملاحظه کرد که اگر احساس موهوم و مبهم " من " وجود نمیداشت
قریب به یقین احساس آزادی اراده و اختیار بروز نمیکرد چرا که با حذف فاعل
ساختگی " من " دیگر آزادی اراده و اختیار که الزاما" منتسب به فاعل فعل است
از میان می‌رود از طرف دیگر، آزمایشاتی توسط هاینس در انستیتو ماکس پلانک
لایپزیک آلمان در همکاری با بیمارستان دانشگاه و مرکز مطالعات برنشتین بشرح
زیر انجام شده است؛ به شخص مورد آزمایش در حالیکه الکتروانسفالوگرافی در حال
کار است گفته میشود که تصاویری به او نشان داده میشود و او باید تصمیم بگیرد
که با دیدن هر تصویر دگمه ای را که در سمت راست یا چپ قرار دارد با دست
راست یا چپ فشار دهد و در عین حال زمان گرفتن این تصمیم را بر طبق ساعتی
که در جلو او قرار دارد اعلام نماید ، در این آزمایش که بر روی 14 نفر انجام
گرفته نشان داده شده است که زمانی را که شخص آزمایش شونده اعلام میکند
حدود 7 تا 10 ثانیه دیر تر از زمانی است که دستگاه (EEG) نقاط فعال شده
برای انجام عمل را در نیم کره چپ یا راست مغز که مربوط به فعالیت راست
یا چپ بدن است را نشان میدهد بعبارت دیگر شخص مورد آزمایش 7 تا 10 ثانیه
دیرتر از زمانی که نقطه مربوط به حرکت در مغز فعال میشود احساس میکند که
تصمیم گرفته است ، یعنی شخص قبل از آنکه تصمیم به انجام عملی را احساس

کند انجام آن عمل آغاز شده است ، توضیح بیشتر اینکه بنجامین لیبت در دهه 1990 میلادی یک تکانه مغزی خاص را شناسائی کرد که آنرا پتانسیل آمادگی (Rediness Potential) نام گذاری کرد ، این تکانه لحظه ای پیش از اتخاذ تصمیم رؤیت میشد ، آزمایش دیگری نیز بر این اساس است که به فرد مورد آزمایش گفته میشود که در صورت سبز بودن لکه ای روشن پدالی را فشار دهد و در صورت قرمز بودن لکه روشن از فشار دادن آن خودداری نماید در چنین صورتی او نمره مثبت میگیرد و در غیر این صورت او نمره منفی خواهد گرفت در عین حال آزمایش کنندگان با دستگاه (EEG) مشغول تماشای فعل و انفعالات مغز شخص آزمایش شونده هستند ، آزمایش کنندگان لحظه آغاز به عمل فرد آزمایش شونده را مشاهده میکنند و در این لحظه رنگ لکه روشن را تغییر میدهند اکثر قریب به اتفاق آزمایش شوندهگان با نمره منفی از آزمایش خارج میشوند این آزمایش نشان دهنده آنست که آزمایش شوندهگان نمیتوانند با دیدن تغییر شرایط تصمیم خود را عوض کنند و این به معنی آنست که آغاز عمل لحظاتی قبل از اخذ تصمیم اتفاق میافتد .

احساس آزادی و اختیار؛

اتخاذ تصمیم و یا توهم تصمیم‌گیری چیزی جبری و از پیش تعیین شده است ،
حال اگر توهم گرفتن تصمیمی بر فرد مستولی شود و امکان انجام آن فراهم باشد
احساس آزادی و اختیار و در غیر این صورت احساس جبر و عدم داشتن اختیار و آزادی
و در واقع عدم تطبیق میل و انجام آن به فرد دست میدهد .

میل و خواستن ، چیزی درونی و جبری است و انجام آن بستگی به شرایط (جبری)
بیرون از فرد دارد ، انطباق دو چیز جبری احساس اختیار و در غیر این صورت
احساس جبر را القاء خواهد کرد ، در حقیقت " احساس اختیار " امری جبری است
که ناشی از اتفاق و انطباق دو پدیده جبری است و نه چیز دیگر! فردی که دست
و پایش بسته و به میل خود در بیمارستان بستری است احساس آزادی و اختیار
نمیکند و اگر در زندان و خلاف میل خود باشد احساس جبر خواهد کرد ، انسان
نمی‌تواند پرواز کند و از این بابت احساس جبر نمیکند ! و همین انسان اگر بخواهد
برخیزد و نتواند احساس جبر باو دست میدهد !

نکته دیگری که قابل ذکر است استیلاي عادت بر احساس و توهم اختیار است در
مواردی که مکرراً " در پی خواست و میل انجام عملی میسر باشد توهم اختیار در
پی خواهد آمد و الی غیر الذالک .

نکته ای که در پی ادعای عدم اراده آزاد و اختیار در ذهن افراد معتقد به اراده آزاد

واختیار مطرح خواهد شد در زمینه مسائل اخلاقی و حقوقی و قانونی است ، مسئله مسئولیت های فردی و قانونی از عمده مسائل اجتماعی است ولی نباید فراموش کرد که اگر انتساب جبری بودن به همه چیز از جمله به مسئول بودن و قضاوت و قضات والی غیر تسری یابد طرح چنین مسائلی نیز دیگر موضوعیت نخواهد داشت !!

در ادامه مطلب و بدنبال طرح نکاتی در مورد نحوه کارکرد مغز که در صفحات قبل اشاره ای به آن رفت قابل ذکر است که کارکرد مغز مانند سایر اعضا داخلی از قبیل قلب و کبد و... کارکردی خودبخودی دارد و تا زمانی که اطلاعات پردازش شده توسط سیستمی در مغز بوسیله سیستم موزی با آن دریافت نگردد فرد احساسی از خود و نگاه به خود به عنوان دیگری " احساس من " و خود آگاهی نخواهد داشت ، احتمالاً " کارکرد مغز بطور خلاصه باید چنین بوده باشد ؛

1- دریافت های حسی

2- دریافت دریافت های حسی پس از عبور از گذرگاههای سیستم عصبی

مغزی توسط سیستم پردازشگر مغزی و ذخیره آنها

3- انتقال و دریافت اطلاعات پردازش شده توسط سیستمی موزی با سیستم

پردازشگر

4 - انتقال اطلاعات پردازش شده بطور متقابل در دو سیستم موزی

احتمالاً" این فعل و انفعالات است که تفکر نامیده میشود ، تفکر اصولاً" نباید چیزی بغیر از انتقال اطلاعات ذخیره شده و پردازش شده و بصورتی متقابل در دو سیستم موازی در مغز بوده باشد از این روی " احساس من " ، خود آگاهی یا احساس آگاهی توسط خود و تفکر از یک جنس هستند و ظاهرأ" باید تمامی آنها ناشی از سیستم دوگانه و موازی در مغز بوده باشند ، تصور امکانی بغیر از این بعید به نظر میرسد ، در مثال هائی که قبلاً" زده شد از جمله مواقعی که " احساس من " و خود آگاهی بنا به دلایلی ناپدید میشوند گواهی بر این دیدگاه است ، نتیجه آنکه تفکر پدیده عجیبی نیست و مستقیماً" محصول سیستم و کارکرد خود بخودی و خودکار مغز بوده و نیازی برای فرض ارادی بودن تفکر نیست .

ناخود آگاه ؛

بیش از یک قرن است که ناخود آگاه بعنوان یکی از مسائل عمده روانکاوی فرویدی در روانشناسی مورد توجه قرار گرفته است ، این مقوله و بویژه با تأکیدی که فروید بر آن نهاد تبدیل به یکی از عوامل عمده ای شد که روانکاوی بر آن متکی و استوار گردیده است ، موضوعی که فروید بر آن پای می فشرد و

متعاقبا" کارل گوستاو یونگ پا را فراتر گذاشته و از ناخودآگاه جمعی و کهن الگوئی (وارثی !) سخن بمیان آورد ایجاب میکند تا بانگاهی منتقدانه مجددا" مورد بررسی قرارگیرد ؛ گمان نمیرود که هیچ کودکی دارای ناخود آگاهی جمعی بوده باشد ویا اگرانسان هائی از بدو تولد بصورتی فردی یا گروهی در نقطه دورافتاده ای اسکان یابند نشانه هائی از چنین ناخود آگاهی از خود بروز دهند ! اگر به مطالب پیشتر رجوع شود و خصوصیات کارکرد مغز مورد توجه قرارگیرد که دریافت های حسی و عصبی توسط سیستمی در مغز دریافت و پردازش میشود و سیستمی موازی با آن در مغز این موارد پردازش شده را دریافت کرده و از این طریق احساس آگاهی به انسان القاء میگردد آنگاه فرضیه وجود ناخود آگاه بصورتی آسان تر میتواند مورد ملاحظه قرارگیرد ، نکته اینکه اگر برخی از دریافت های حسی و عصبی بهر دلیلی از جمله تعدد دریافتها در آن واحد به مرحله پردازش شدن نرسد آنها بصورت پس ماند و ذخیره های عصبی باقی خواهند ماند و میتوانند منشاء تاثیراتی شوند که بعنوان ناخودآگاه عمل میکند بدون آنکه آن سیستمی از مغز که نتیجه عملکرد دریافت اثرات پردازش شده را دریافت میکند در جریان بوده باشد ، این نقل قول از فردی است که هرگاه قرص ساریدون (یکی از مسکن های قدیمی) را می خورد

بوی پیف پاف (نوعی اسپری حشره کش) را استشمام میکرد ، بعد ها بیا د آورد که روزی هم زمان با خوردن قرص مزبور از اسپری مزکور نیز استفاده کرده است ، چنین نتیجه و عملکردی ظاهرًا " هیچ گاه به سطح خود آگاه او نرسیده بود ضمن آنکه نتیجه یاد آوری این خاطره نیز منجر به از بین رفتن همزمانی مزبور نگردید (احتمال همگونه بودن نوعی از بازتاب های شرطی با ناخود آگاه نیز دور از ذهن نیست) ، با توجه به توضیحات فوق الذکر باید تجدید نظری کلی در مورد تعریف نا خودآگاهی و کاربرد آن در مسائل روانشناسی نیز بعمل آید .

ناخود آگاه چیزی نیست مگر دریافت های حسی و عصبی و احتمالاً" زود گذر که بنا بهر علتی فرصت نیافته تا توسط سیستم اولیه در مغز پردازش شده و یا این پردازش توسط سیستم موازی در مغز دریافت شود و از این رهگذر تبدیل به خود آگاهی شود چرا که خود آگاهی نیز چیزی نیست مگر دریافت اطلاعات و احساسات پردازش شده توسط سیستم ثانویه در مغز .

نکته این است که منشأ و مخزن ناخود آگاه در خارج از تجربیات حسی و دریافت های حسی و محفوظات حافظه از آغاز تولد به بعد در جای دیگری نیست و وجوه مشترک در بین ناخود آگاه افراد مختلف مأخذی تجربی و شناخته شده ندارد

مگر آنهایی که بنا به شرایط محیطی و شباهت های دریافت های حسی و بعد از تولد در افراد مشترک بوده باشد .

هاری کی ولز در کتاب بررسی انتقادی روانکاوی (از فروید تا فروم) ترجمه فارسی نشر امیر کبیر در صفحه 82 و 83 چنین میگوید " تبدیل نظری غرایز به

خاطرات نژادی ذاتی و فراموشی به واپس زدنیهای که توسط ناخود آگاه

برانگیخته شده اند چکیده فروید گرائی را تشکیل میدهد، هر دو تبدیل به جهل

موقت انسان وابسته اند ، یکی به جهل در باره طبیعت غرایز و دیگری به جهل

درباره پدیده فراموشی ، این دوشکل نادانی به لحاظ تاریخی معادل محدودیت

گزرائی در فیزیولوژی مغز هستند ، این محدودیت اینک دیری است که از بین

رفته است و جهل موقتی که فروید گرائی بر آن مبتنی است به سرعت در شرف

نابودی است، در 50 سال گذشته فیزیولوژی مغز به آرامی ولی بی وقفه در حال

پیشرفت بوده است ، این دانش به دانشی جداگانه یعنی دانش و فعالیت عصبی

عالی تبدیل شده است ، این دانش بر اساس اکتشافات و اصول ایوان پاولف اینک

به نقطه ای رسیده که از جمله میتوان نتایج صریحی درباره طبیعت غرایز و

پدیده فراموشی بدست آورد ... " و بقیه نظریه پردازی ها در مورد منشاء و منابع

ناخودآگاهی تنها تصوراتی موهوم به نظر میرسد ، برای مثال نظریه خود آگاهی

جمعی وکهن الگوئی یونگ است که باتوجه به آزمایشات ژنتیکی بعمل آمده و تجربیات غیر قابل انکار در مورد عدم انتقال مکتسبات به شیوه ژنتیکی وارثی که بیان میدارد فقط صفات وابسته به ژنها میتوانند از نسلی به نسلی دیگر منتقل شوند ، آنها به شرطی که ژنهای کنترل کننده آن صفات مضبوط در سلول های جنسی موجود باشد بلاموضوع و ممتنع به نظر میرسد ، بنابراین انتقال خاطرات از نسلی به نسل دیگر خود بخود بی اعتبار و غیر قابل اعتنا و استناد خواهد بود.

فرضیات یونگ متکی و مبتنی بر نظریه تکاملی لامارک است که گمان میکرد صفات و خصوصیات اکتسابی از نسلی به نسل بعدی قابل انتقال هستند ، پُل کامرر (Paul Kammerer) زیست شناس روسی 1880-1926 که از پیروان لامارک بود و آزمایشاتی را در جهت تائید نظریات لامارک ترتیب داده بود پس از آنکه معلوم شد انتقال خصوصیات و صفات اکتسابی باعث تبدیل وزغ های خشکی زی به آب زی نشده است در سال 1926 در جنگل اشنبرگ خود کشتی کرد.

اگوست وایسمان (August Weisman) 1834-1914 با بریدن دم موش ها در نسل های پیایی نشان داده بود که این عمل باعث از بین رفتن ویا کوتاه شدن دم موش ها نمی گردد ، همچنین با پرورش پشه های در تاریکی و در 60 نسل پیایی مشاهده شد که چنین شرایطی باعث تغییری در سیستم بینائی پشه ها نمیگردد ،

باقی ماندن قوس کف پای انسان در طول دو یا سه ملیون سال نشان میدهد که راه رفتن بر روی کف پا باعث کاهش یا از بین رفتن قوس کف پای انسان نگردیده است . کهن الگو یا آرکتایپ یونگ تنها شامل چهار مقوله ؛ نقاب ، آنیما و آنیموس (زنانگی و مردانگی) ، سایه (امیال غیر اخلاقی = بخش پست و حیوانی) و خود (self) میگردد و ربطی به سایر موارد در ناخود آگاه ندارد ، این نکته از آن جهت حائز اهمیت است که برخی به اشتباه نظریه یونگ را به هرگونه احساس دیگری در ناخود آگاه تسری میدهند از جمله سلایق و زیبا انگاری افراد یک جامعه و الخ همچنین تعریف و توصیف و توضیح در مورد کهن الگو و آرکتایپ (Archetype) انقدر مبهم ، کلی و درهم و برهم است که نتیجه مشخص و دقیقی از آن حاصل نمیشود ، تنها یک کلی گوئی است بدون هیچ آزمون تجربی مشخص و نتیجه ای که بتوان بوسیله آن رفتار درهم و برهم افراد یک جامعه را از آن نتیجه گرفت و توضیح داد . در حقیقت این " احساس معنی داری جمعی " است که افرادی آن را بعنوان ناخود آگاه جمعی تلقی گردیده اند و این " احساس معنی داری " جمعی است که گروهی دیگر آن را فرهنگ می نامند .

پرداختن به " احساس معنی داری "

آنچه که رفتار انسان را در چرخه زندگی شکل میدهد بغیر از مایحتاج اولیه و آنچه که صراحتاً "مادی" است به فراخور فاصله گرفتن از زندگی حیوانی و ظهور زندگی انسانی در جهان تماماً وابسته به امور "اعتباری" است ، اعتباری یعنی نسبی ، اضافی ، قراردادی در مقابل واقعی (مادی) ، اعتباری یعنی آنچه در خارج وجود نداشته و مابازاء واقعی ندارد ، در مقابل مطلق ، چیزی که صرفاً ذهنی است و مابازاء خارجی ندارد، امور اعتباری شامل امور ارزشی ، اخلاقی ، اعتقادی ، حقوقی ، سلیقه ای ، معنویات ، منطقی ، قراردادهای اجتماعی ، قوانین ، روابط بین فردی ، قضاوت ، عدالت ، مُد والی غیرو بدون هیچ تردیدی متکی و نشأت گرفته از احساسهای معنی داری انسان است ، انسان در چرخه زندگی بویژه زندگی اجتماعی مقهور و محکوم به تبعیت از احساسهای معنی داری خویش در مقابل دیگران و دیگران در مقابل او است . این احساس معنی داری است که قیود و تعهدات را معین و تبعیت از آنها را الزام آور میکند . مقوله احساس معنی داری و عمومیت آن باعث شده تا کمتر مورد توجه و تدقیق قرار گیرد ، برای کسی که بآن عادت دارد واضح و بدیهی و برای کسانی که بآن توجه نکرده اند قابل اغماض و ندیده گرفتن است . برای یک سرمایه دار ، سیاست مدار ، فوتبالیست ، قمار باز ، رقصنده و... سرمایه و مالکیت ، سیاست ، فوتبال ، قمار ، رقص و... آنچنان همراه

با احساس معنی داری است که در برابر سؤالی در مورد این مقوله ها با احساس شگفتی پاسخی صریح و قاطع خواهند داد که آنان در این مقوله ها احساس معنی داری میکنند! و زندگی یعنی سرمایه ، سیاست ، فوتبال و.... اینها مقوله هائی است که هر کدام به طریقی و برای برخی آن چنان پرمحتوا و جاذبه و پرمعنی هستند که حتی میتواند به قیمت دست شستن از زندگی برای مسحور شدگان تمام شود . احساس معنی داری (Feeling of meaning fulnese) و نه انسان در جستجوی معنی (Man search for meaning) به روایت ویکتور فرانکل در کتابی به همین نام و نه به معنی دار بودن منطقی به روایت کارل پوپر . شاید تالیف مقوله " احساس معنی داری " پاسخی خطرناک به چرائی اعتقادات ، باورها ، رفتار ، ارزشها و آنچه انسان در پی انجام آن است بوده باشد ، خطرناک به آن جهت که این پاسخ میتواند موجب برکنده شدن رنگ و لعاب و شور زندگی گردد و تقدس تمام ارزشهای عقیدتی ، اعتباری و عقلانی فروریزد ، ریشه تعصب بخشگد ، حد و مرز درست و نادرست ، صحیح و غلط ، خوب و بد والی غیرالذالک از میان برود و در نهایت طعم و رنگ زندگی از آن برگرفته شود و موجودیت باورهای انسانی به خطر افتد . کلید معما اینجاست ؛ انسان آن کاری رامیکند و انجام میدهد که در آن " احساس معنی داری " میکند و این ربطی به معنی داری

در زبان ، درست و نادرست بلحاظ اصطلاحاً " منطق ، خوب و بد بلحاظ اصطلاحاً " اخلاق ، عقلانی و غیر عقلانی بلحاظ اصطلاحاً " عقل سلیم و علمی و غیر علمی در روش ندارد ، همچنین " احساس معنی داری " معادلی است برای سلسله توجیهاتی در مورد احساس ضرورتی که انسان را وادار به انجام فعل و عملی بعنوان فعل و عملی بدیهی مینماید و این بدیهی نمائی محلی برای گریزانسان از حیثه تأثیر آن باقی نمی گذارد ، بعبارت دیگر این احساس بدیهی بودن که خود از " احساس معنی داری " سرچشمه میگیرد جزء سرشت ، رفتار و کردار و خصوصیات و صفات ثانویه شخصی او میگردد ، " بدیهیات " چیزهائی است که پاسخ نهائی را پس از مرحله از پرسش و پاسخ ها مثلاً " پاسخ به چرائی های زنجیر وارپی در پی ارائه میکند ، از طرف دیگر سرچشمه و منشاء این بدیهیات مبتنی بر بازتابها ی شرطی است که خود بر اساس بازتاب های غیر شرطی شکل میگیرد و آن مبتنی بر سرشت ، و ساختار و آرگانیزم انسان- حیوان است ، از این پس این بدیهیات و به همراه آن احساسهای معنی داری است که زمینه ای خواهد بود برای برافراشته شدن ستونهای که کاخ های جهان بینی ، فلسفه ، مذاهب و الگوها بر آن استوار است ، ستون هائی که میتوان با توسل و صعود از آنها " جهان بدون انسان " را به تماشا نشست و معنی کرد، در حقیقت احساس های معنی داری و بدیهیاتِ منضم

به آن چنین زمینه ای است برای دست یافتن به تصویری از الگوهای لازم برای ترسیم تابلویی از حقایق یعنی نموده‌های ناشی از بودها که دنیای آدمی را میسازد و البته از پیش دانسته نیست که چنین تابلویی چه چیزی از آب در خواهد آمد از طرفی بازتاب‌های شرطی به رفتار فرد منجر میشود و از طرف دیگر مولد و موجب ساختار دستگاه بدیهیات و احساسهای معنی‌داری و الگوهای فرد است بدین لحاظ بازتاب‌های شرطی از طرفی مولد چهارچوب‌های اعتقادی و باورها و ساختمان ذهنی فرد شده و از طرف دیگر تعیین‌کننده رفتار و نیز احساس‌های معنی‌داری است .

احساس‌های معنی‌داری و انسان در جست‌وجوی معنی ؛

آیا " در جست‌جوی معنی " بودن به روایت فرانکل با " احساس معنی‌داری " سنخیت و مناسبتی دارد ؟ پاسخ منفی است ، در جست‌جوی معنی بودن به این معنی است که معنایی وجود دارد و انسان قادر و مختار است تا با تلاش در جهت یافتن آن بتواند آن را بدست آورد در صورتیکه در حقیقت معنایی به صورت واقعی وجود ندارد که انسان بتواند به آن دست یابد و این در حالی است که " احساس معنی‌داری " امری خود بخودی است که بر اساس خصوصیات انسانی اعم از بازتاب‌های غیر شرطی و شرطی شده و ژنتیک و بنا به شرایط محیطی و سایر عوامل ناشی از آنها

اعم از بدیهیات ، باورها ، عادات و تربیت هستند که در انسان شکل میگیرد (اگر مقصود از لوگوترایی "معنی درمانی" ایجاد احساس معنی داری در فرد باشد و این امر امکان پذیر باشد آنگاه شباهت هائی در بین " احساس معنی داری " و در جست و جوی معنی بودن دیده خواهد شد)

در کتاب انسان در جست و جوی معنی فرانکل انسان ها را در میانه راه زندگی و در اردوگاههای اسیران و با ذخیره ای از خاطرات و دانسته های آنان و در ارتباط با عناصر اداره کننده اردوگاهها و با خصوصیات که قبلا" در آنها شکل گرفته اند مورد بازبینی و تجزیه و تحلیل قرار میدهد و این نه از نظر مسائل روانشناختی و نه از جنبه انسان شناسی نمیتواند بعنوان مأخذی معتبر برای بررسی انسان در جستجوی معنی مورد استناد قرار گیرد ، مقوله " احساس معنی داری " ربطی به به " انسان در جستجوی معنی " پیدا نمیکند و ذکر این مطلب برای رفع هر گونه سوء تفاهمی در این مورد ضروری به نظر میرسد.

انسان در چرخه زندگی ؛

همانگونه که نظریه پردازان فلسفی و فلاسفه از گذشته های دور که در فصل اول ذکر آن رفت کار را از میانه راه آغاز نموده اند و بجای بررسی و اظهار نظر در مورد رابطه انسان با " جهان بدون انسان " به بررسی و اظهار نظر در مورد

رابطه انسان با " جهان انسانی " پرداخته اند ، نظریه پردازان متأخر و معاصر در حوزه علوم انسانی اعم از مسائل روان شناختی و سایر حوزه های مربوطه نیز که بگونه ای خود را جانشینان نظریه پردازان فلسفی میدانند در مبحث " انسان در چرخه زندگی " کار را از میانه راه آغاز کرده اند و بجای بررسی و اظهار نظر در مورد ماهیت و چگونگی ظهور انسان در جهان و نیز از بدو تولد به اظهار نظر در مورد رفتار انسانی که در میانه راه زندگی است آغاز میکنند ، اکثر قریب به اتفاق اندیشمندان ، فلاسفه و سخن پردازان بر این گمان بوده اند که مراد از انسان ، انسان بالغ و رشید است و او از آغاز و در تمام طول زندگی با همین هیئت و هیبت زیسته و می زید ، چنانکه بعداً " نیز بآن اشاره خواهد شد ، آنان غافل از آن بوده اند که هرگاه به سخن گفتن در مورد انسان پرداخته شود باید به او نه تنها از آغاز به وجود آمدن در جهان ، همچنین باید به او از آغاز تولد فردی نیز توجه شود بدین لحاظ آنان به تعبیر و تفسیر معنی داشتن در رابطه با انسان پرداخته و از جمله سعی در تعریف معنی زندگی یا " انسان در جستجوی معنی " یا معنی داشتن زندگی و قس علیهذا پرداخته اند از جمله آنان ؛ نیچه ، سارتر ، فرانکل ، اروین بلوم والی غیر الذالک هستند غافل از آنکه شکل گرفتن مفاهیم در رابطه با " معنی " متأخر بر تولد ، رشد و بالندگی انسان است و این امر سال ها بعد از تولد است که در انسان شکل میگیرد و قالب " احساس معنی داری " در او ریخته میشود و این

قالب ریزی بدور از بازتاب های غیرشرطی و شرطی شدن و ایجاد بدیهیات ،
خاطرات و محفوظات حافظه بلاموضوع است ، از طرف دیگر این احساس معنی
داری است که رفتار و خواسته هارا پی میریزد ، عباراتی چون "انسان در جستجوی
معنی" یا "چیستی معنی زندگی" و قس علیهذا مفاهیمی فریب دهنده هستند ،
قابل تکرار است که فلاسفه و نظریه پردازان فلسفه در حقیقت کار را از میانه راه
شروع کرده اند ، بارزترین نشانه های این برخورد رامیتوان در اظهارات مربوط
به من و هستی و نیز خود آگاهی و ناخود آگاه و پس از آن نظریات ادعائی در مورد
ناخودآگاهی جمعی و کهن الگوئی که این هر دو مقوله در مباحث روان شناختی
میگنجد و توسط افرادی چون دکارت و فروید و یونگ ابراز گردیده اند سراغ
گرفت ، برای رفع چنین نقیصه هائی باید به نکات زیر توجه داشت.

" احساس معنی داری " و زبان

تأثیر " احساس معنی داری " در تعبیر و تفسیر واژه های زبانی و مکالمه و محاورات
جالب توجه است ، آنچنانکه احساس معنی داری خود بخود و عملاً در تعبیر و
تفسیر واژه های شنیده شده در یک ارتباط کلامی مؤثر میافتد ، برای مثال این
احساس معنی داری است که معین میکند یک واژه به چه منظوری بکار برده شده
، آنچه که در روانشناسی گفته میشود (به نقل از آلبرت محراییان استاد دانشگاه

UCLA کالیفرنیا) اینکه در یک محاوره کلامی رو در رو تقریباً 57% محتوای معنائی کلمات مربوط به رفتار طرف مکالمه 36% مربوط به لحن و تنها 7% مربوط به معنی لغت نامه ای واژه بکاررفته است (قانون 7% - 36%-57%) گرچه ممکن است این درصد ها چندان قطعی و مورد ايقان خبرگان و متخصصان در این زمینه نباشد ، با اينحال تأثير قطعی رفتار و لحن صدا و ادای کلمات در ارتباط شفاهی و محاوره ای انکار ناپذیر است ، قابل توضیح است که جایگزین تأثیرات رفتار و لحن در محاوره رو در رو در روابط نوشتاری میتواند با بکارگیری واژه های مترادف و دارای بار ارزشی و اخلاقی شدید تری باشد تا بتواند قصد و خواست گوینده را با عمق و شدت دلخواه و مورد نظر به خواننده منتقل سازد ، برای مثال اگر در روابط محاوره ای و شفاهی از واژه ای مؤدبانه تر همراه با رفتار و لحن بی ادبانه استفاده میشود باید در رابطه نوشتاری واژه های بی ادبانه تری مورد استفاده قرار گیرد و بالعکس .

در زبان فارسی واژه خانم در جایی معنائی محترمانه و در جایی دیگر معنائی محبت آمیز و در مکالمه ای دیگر معنائی استعاری و اهانت آمیز بخود میگیرد یا مثلاً " واژه " بفرمائید " و قس علیهذا و اینها بستگی به رفتار و لحن گوینده دارد. همچنین میتوان ملاحظه کرد که کاربرد واژه ای معین در گروههای مختلف

اجتماعی معانی متفاوتی را با خود حمل میکند ، تعبیردیگر " احساس معنی داری" این است که این احساس حد فاصل سائق ها تا مرحله اقناع و ارضاء را پوشش میدهد و به طی فاصله از آغاز سائق ها وانگیزش ها که از مقوله های شرطی شده و غرایز است تا رسیدن به هدف و احساس رضایت رنگ و بو میدهد ، احساس معنی داری انعکاس سائق ها در سیستم پردازش کننده مغز است که در سیستم دریافت کننده و همراه با احساس " من " دریافت میشود – قابل ذکر است که خود زبان های مختلف در جوامع انسانی تأثیر بلاتریدیدی در احساس معنی داری افراد و تغییر آن بواسطه الفاظ بکار رفته خواهد داشت و بالعکس ، بعبارت دیگر زبان و کاربرد آن در جوامع مختلف در احساس معنی داری افراد آن جامعه و دید آنها نسبت به وقایع و جهان بینی آنها مؤثر خواهد بود (به نقل از لودویک ویتگنشتاین با ترجمه بهروز صفرزاده " اگر به زبانی متفاوت سخن میگفتیم دنیائی کمابیش متفاوت رامی دیدیم " و " محدودیت های زبان من به معنای محدودیت های جهان من است ") .

" احساس معنی داری " و عقل ؛

عقل چیست ؟ عقل ، عقل سلیم و عقلانیت ؛ آنچنانکه بارها ذکر آن رفت گرچه مقصود از ابداع زبان انتقال مفاهیم و مقاصد بوده است ولی بعلت عدم توفیق کافی

در این مورد بسیاری از واژه‌ها شاید بغیر از برخی از اسامی ذات فاقد قابلیت لازم برای انتقال مقصود و منظور ابداع کنندگان خود بخودی زبان و واژه‌های ابداعی مضبوط در آن است، از جمله و بر سبیل ضرورت تعریف و توضیح واژه‌ای مانند عقل است، این واژه کاربرد وسیعی در علوم انسانی و توضیح و تشریح سایر واژه‌های وابسته بآن دارد، بدین لحاظ توضیحات زیر ضروری به نظر می‌رسد.

عمومی‌ترین ضرب‌المثلی که در زبان فارسی در مورد عقل بکار می‌رود این است؛ عقل سالم در بدن سالم و در زبان انگلیسی با کمی اغماض شبیه آن است (sound mind is in sound body) ظاهرًا این ضرب‌المثل نشان می‌دهد که باور عمومی بر آنست که برای داشتن عقل سالم باید بدنی سالم داشت! نکته اساسی آنست که برای داشتن بدیهیات و "احساس معنی‌داری" مشابه یعنی بازتاب‌های شرطی شده مشابه با دیگران است که نشانه عقل سالم و عقل سلیم و عقلانیت است، در حقیقت معنی سلامت و سلامت عقل همان معنی نرمال بودن و طبیعی بودن و بهنجار بودن و مشابه و همانند دیگران بودن است، با این توضیح روشن می‌شود که هیچ‌گونه ارجحیتی را نمیتوان برای داشتن عقل و عقل سلیم قائل شد که بتوان بر اساس آن در مورد جهان و مافیها به قضاوت نشست

و آنرا معیاری دقیق و قاطع برای تشخیص درستی و نادرستی به استناد عقلانی بودن امری دانست ، تشخیص بدیهیات و باورهای صحیح کار عقل نیست ، بلکه قضیه کاملاً بر عکس است یعنی داشتن بدیهیات و باورهای مشابه و مشترک با دیگران است که نشان دهنده عقل سالم و سلیم است ، برای مثال ؛ لخت بودن در انظار عمومی و در ملاء عام در بسیاری از جوامع به اصطلاح متمدن ، نرمال و وطبیعتاً" عقلانی جلوه نمیکند و این درحالی است که در جوامع ابتدائی و اخیراً" در برخی از گروههای مرتبط با جوامع به اصطلاح متمدن لخت بودن غیر طبیعی و غیرنرمال و طبیعتاً" غیر عقلانی به نظر نمیرسد ، نوع قضاوت و اختلاف در بین ای دو گونه برخورد نشان دهنده اختلاف در مورد بدیهیات و باورها و احساس های معنی داری را نشان میدهد ، به همین سیاق استناد به عقل سالم و عقلانیت برای درست و نادرست در امور و مسائل منطقی و استدلالی نیز استنادی مهم و ممتنع است ، کافی است تا کسی بدیهیات طرف مقابل را که پایه تمام استدلال های او است نپذیرد . از جنبه اجتماعی این تکذیب ، انکار وزیر سؤال بردن بدیهیات ، باورها و احساس های معنی داری غالب و عمومی است که مورد حمله و در مواردی انتقام جوئی از معتقدان بدان ها قرار میگیرد و حتی منجر به اغتشاشاتی اجتماعی و در برخی از موارد منجر به تغییرات بدیهیات

وباورها و احساس های معنی داری رایج می‌گردد ، به سرنوشت جوردانوبرونو که در آتش سوزانده شد و گالیله و نیز انقلاب هائی از جمله انقلاب فرانسه و سایر انقلابها باید از این منظرنگریسته شود . هرگاه در جوامعی تغییرات در بدیهیات و احساسهای معنی داری ، بخوانید عقلانیت در مورد رنزد اکثریت افراد آن جوامع جنبه واقعی پیدا کند باید منتظر تحولات اجتماعی و حتی انقلابی بود . پیدایش دموکراسی های مدرن و رواداری های گسترده در برخورد با دید گاهها و باورهای جدید را باید ناشی از تجربیات قبلی در این موارد تلقی کرد .

احساس های معنی داری و بدیهیات در چرخه زندگی ؛

از آنجا که یکی از بنیادهای " احساس معنی داری " بدیهیات است و بدیهیات خود متکی بر بازتابهای شرطی شده و ثانویه است بررسی این ارتباطوبازبینی شکل گیری بدیهیات در چرخه زندگی از مقدماتی ترین مقولاتی است که باید بآن پرداخته شود ، انسان اگر در چرخه جهان با بدیهیات منطقی از قبیل اصل این همانی و اصل امتناع از جمع نقیضین و امثالهم سروکار داشت ، در " چرخه زندگی " با بدیهیات احساسی و اکتسابی دراموری مانند درست و غلط ، خوب و بد، اخلاقی و غیر اخلاقی و مسائل سیاسی و اقتصادی والی غیر الذالک سروکار خواهد داشت ، این گونه بدیهیات مبتنی بر اصولی شرطی شده چه ناشی از تجربیات شخصی و چه بر اساس

اثرات محیطی و تربیتی و نهایتاً" در قالب احساس معنی داری است که شکل نهائی به خود میگیرد ، رفتار مبارزان اجتماعی ، اخلاقی و سیاسی از قبیل اعتصاب های غذائی و مقاومت در مقابل شکنجه هائی که به مرگ می انجامد نتیجه ای از این رویکرد است ، مرگ سقراط ، برونو، بابی سندز و هزاران تن دیگر نمونه های بارزی از تأثیر این گونه بدیهیات و احساس های معنی داری متکی بر آنهاست .

بدیهی است که انسان میمیرد ، بدیهی است که پس از مرگ دنیائی وجود دارد یا بالعکس ، بدیهی است که فلان خیر است و بهمان شر، بدیهی است که فلان اخلاقی است و بهمان غیر اخلاقی است ، بدیهی است که فلان درست است و بهمان نادرست والی آخر ، بر اساس همین نسبت ها و روابط است که زندگی انسان در چرخه زندگی شکل میگیرد ، آنها که دیگران را احمق می پندارند احتمالاً" خود متقابلاً" به همین صفت متصف میشوند چون هیچ مأخذ و مبنا و اصل بلا تردیدی بطور قاطع در این موارد وجود ندارد و این احساس های معنی داری است که در نهایت تعیین کننده است .

بر اساس آنچه گفته شد دیده میشود که بازتاب های شرطی شده که اساس احساس معنی داری بر آن استوار است بنیادی تر و دارای توان بیشتری از برخی غرایز و سائق ها از قبیل تنازع بقا و گریز از مرگ است و میتواند آنها را تحت الشعاع

قرار دهد ، اینکه میتوان با توسل به بازتاب های شرطی و شرطی سازی انسان یا حیوان را تا سرحد مرگ به گرسنگی یا مبارزه کشیدوبه انجام اعمال محیرالعقول و تا سرحد مرگ کشیدمؤید این مطلب است (وادار کردن خروس ها یا سگها به مبارزه تا سرحد مرگ ، مقاومت درمقابل شکنجه وگرسنگی نمونه ای از آنها است)

احساس معنی داری و اسطوره سازی ؛

عوامل ارثی وژنتیکی ، شرایط محیطی وجغرافیائی مکمل عوامل کلی وبنیادی دیگر هستند ، این عوامل تعیین کننده خصوصیات مناسب برای جایگاه فرددر سلسله مراتب قدرت ومقام در گروه هستند ، شرایط فیزیکی وخصوصیات بدنی مهمترین مشخصه انسان های ابتدائی درمقایسه باسایرمشخصه های انسان ابتدائی بود ، قابلیت های فیزیکی انسان ازقبیل قدرت بدنی وبکارگیری آن در مبارزات بین فردی وبین گروهی که بیشتربلحاظ حفظ قلمرو ویاتوسعه آن وتسلط به دیگران بکارمیرفت تبدیل به قهرمان سازی واسطوره سازی از خلق خدایان وهیولاهای گرفته تادربعد انسانی آن ازقبیل رستم وهرکول ... وخدایان یونانی شد ، هرچیز قدرت مندی میتوانست درساختن اسطوره ها جایگاهی داشت باشد ؛ شیرو عقاب وگاو واژدها ... واینها یادگاری از آن دوران هستند ، به مروروبا دست آورد های

اختراعی و ابداعی و تکنیکی از جمله اختراعات در مورد سلاح به مرور باعث کم رنگ شدن این قابلیت ها گردید (آرش کمانگیر یادگاری از قدیم ترین آنها است که با تیروکمان قلمرو را رقم میزند) و آنکس که قابلیت و استعداد بیشتری در بکار گیری سلاح را داشت را بر آنکس که از قدرت بدنی و فیزیکی بیشتری بر خوردار بود پیروز می گردانید ، در مورد این نکته و در ادامه ، در بند احساس معنی داری و تکنولوژی بیشتر توضیح داده خواهد شد .

احساسهای معنی داری و رفتارهای اجتماعی ؛

بسته به اینکه احساس های معنی داری افراد و بنا به دلایلی که در ذیل خواهد آمد تا چه اندازه مشابه باشند ، احساس نزدیکی چنین افرادی به هم و درک مفاهیم فکری و زبانی متقابل آنها بیشتر خواهد بود ، این مشابهت و میزان آن تابع بازتابهای شرطی مشابه ، مشابهت در بدهیات القاء شده ، اشتراک در محیط و همسانی شرایط و موقعیت های اجتماعی و زبان مشترک و نهایتاً اعتقادات و باورهای مشترک خواهد بود ، وجه اشتراک این احساس های معنی داری به ترتیب در جمع های خانوادگی ، فامیلی ، گروهی و قبیله ای و در جوامع بزرگتر در بین اقشار مشابه و طبقات همتراز شکل خواهد گرفت و نهایتاً فرهنگ یک جامعه نمود دیگری خواهد بود از وجوه اشتراک احساس های معنی داری آنها نسبت به

مراسم و تشریفات مختلف از تولد تا مرگ و انواع مناسک و اساطیر و اسطوره ها والی غیرالذالک و از طرف دیگر احساس های معنی داری ، احساس هویت یک گروه و نهایتاً " یک جامعه را شکل میدهد ، همچنین تفاوت های فردی در رفتار های اجتماعی ناشی از اختلاف و تفاوت های موردی در احساس های معنی داری آنها خواهد بود .

احساسهای معنی داری و فرهنگ و هویت ؛

چنین پیدا است که احساسهای معنی داری قالبی است که تقریباً تمام باورها و اعتقادات و رویکرهای انسانی در چرخه زندگی در آن ریخته میشود ، فرهنگ و نیز هویت یعنی مجموعه ای از باورها از این جمله اند .

فرهنگ و هویت مجموعه ای از باورها ، شخصیت اجتماعی و رفتار های انسانی که خواه ناخواه مبتنی بر بازتاب های شرطی شده و بدیهیات و خاطرات و محفوظات حافظه است و این عوامل همانهایی است که " احساس معنی داری " را نیز شکل میدهند ، مضاف بر آنها عامل دیگری که در شکل گیری احساس معنی داری نقش دارد چهار چوب و قالب ژنتیکی و ارثی فرد و در رابطه باشکل گیری نحوه و تاثیر عوامل بر شمرده مذکور است که چگونگی به قالب در آمدن آنها را شکل میدهد ، در واقع احساس معنی داری در فرد نشان دهنده کلیت خصوصیات روانی ،

شخصیتی وارثی و حتی تعبیر و تفسیر وقایع و هر آن چیزی است که با انسان در طول زندگی و در چرخه زندگی همراه است ، گستره احساس معنی داری تا فرهنگ جمعی نیز ادامه می یابد ، گستره احساس معنی داری حتی در تعبیر و تفسیر و نشر متونی اصطلاحاً " علمی و نسبت دادن محتوای آن به عناصر یک پدیده نقش پیدا میکند از قبیل بکار بردن الفاظی مانند " تصمیم گیری " در رفتار یک سلول یا یک ذره که این خود میتواند موجب سوء تفاهماتی نا مناسب گردد .

از آنجا که شباهت افراد انسانی به لحاظ وجوه اشتراک ساختاری و آرگانسیم انکار ناپذیر است ، احساس معنی داری افراد انسانی خواه نا خواه شباهت های بسیاری خواهند داشت علی الخصوص که در محیط های اجتماعی و طبیعی و جغرافیائی در حال تعامل با یکدیگر بوده باشند . احتمال قریب به یقین " احساس معنی داری " بهترین محملی است که بر اساس آن میتوان روابط بین فردی و جمعی را در قالب آن توضیح داد و تعریف کرد ، فرهنگ اعم از فرهنگ گروهی ، طبقاتی ، قومی و ملی و شغلی و مذهبی همگی در قالب احساس معنی داری مشترک در بین افراد و اعضاء این مجموعه ها قابل تعریف و شناخت بوده باشند ، فرهنگ چیزی نیست مگر وجوه اشتراک " احساس معنی داری " در افرادی که متعلق به یک جامعه اند ، بوضوح دیده میشود که همان عوامل مادی از قبیل بازتاب های شرطی شده و بدیهیات اند که

به فرهنگ شکل می‌دهند .

قوانین اجتماعی ، مدنی و حقوقی نیز از این قاعده مستثنی نیستند ، در واقع این معنی داری و معنی گذاری و القاء آن به افراد و ایجاد احساس معنی داری نسبت به آنها است . اگر روابط انسان ها از دوران ماقبل از تاریخ تا به امروز مورد توجه قرار گیرد دیده میشود چیزی که در روزگاری بعنوان حق مسلم افراد ملحوظ میشد در دوره دیگری بعنوان جرم تلقی شده و مورد مجازات قرار خواهد گرفت از جمله آنها میتوان از حقوق برده داری ، رابطه ارباب رعیتی ، تا روابط جنسی تا حق و حقوق فردی نام برد، اینها تماما" در چهارچوب احساس معنی داری است که شکل گرفته و قابل توضیح و توجیه است و در بسیاری از اوقات اصطلاحاً " از این رو به آن رو میشود ، چه چیزی میتواند به اندازه " احساس معنی داری " چه بصورت فردی و چه بصورت جمعی تاثیری چنین شگرف و قاطع بر زندگی انسان در چرخه زندگی گذارده باشد ، این همان احساس معنی داری است که از بازتاب های شرطی شده و بدیهیات ناشی از آن زائیده میشود و به ظهور میرسد .

احساس معنی داری و بازی ها ؛

ظاهر" وجود چند مهره گوناگون و یک صفحه چهارخانه بخودی خود فاقد هرگونه معنائی خواهد بود،" ایجاد احساس معنی داری" در افراد است که به چنین بازی‌هایی

معنی می بخشد ، طرفین بازی باید در معنی هر مهره و هر حرکت به توافق رسیده
و در آنها احساس معنی داری کنند ، این توافق در احساس معنی داری است که از
چند مهره و یک صفحه یک بازی بنام شطرنج را میسازند ، از این پس هر یک از
طرفین غرق در معانی تعریف شده به بازی می پردازند و گاهی آن چنان این
احساس در حرکات و مهره ها بر طرفین غالب خواهد شد که برخی عمری را بر
سر آن میگذارند ، سایر بازیها نیز از این قاعده مستثنی نیستند ، بازی های سیاسی ،
بازی های اشرافی گری ، مناسک و قس علیهذا از این جمله اند ، یک توپ و یک
دروازه و ایجاد احساس معنی داری در برخی از قواعد است که بازی فوتبال را
می آفریند و آنچنان این احساس معنی داری مؤثر واقع میشود که ملیونها نفر مجذوب
ان میشوند ، به تماشای آن می نشینند ، فریاد میکشند ، شرط بندی میکنند ، هیجان
زده میشوند و برخی بر سر آن جان میبازند و چون احساس معنی داری از هر بازی
برگرفته شود آنگاه چون مقوله ای پوچ و بی معنی بدور افکنده میشود ، مبارزات
گلادیاتورها یا مراسم دونل های منجر به خون ریزی و کشتن در این مقوله جای
میگیرد - در حقیقت بغیر از نیازهای بنیادی و سرشتی و بازتابهای غیر شرطی
مابقی و هر چه که در چرخه زندگی جریان دارد مبتنی و متکی به احساسهای معنی
داری است .

احساس معنی داری و روانشناسی ؛

روانشناسی ونه روان پزشکی (که موضوع آن آسیب های سیستماتیک و ساختاری است) در هر جامعه ای مبتنی بر تعاریف مورد قبول آن جامعه است و راه حل های پیشنهادی نیز در چهارچوب ارزش های همان جامعه است که میتواند مورد قبول واقع شود ، اینگونه روانشناسی در جوامع دیگر و غیر مشابه با جوامع پیش گفته بی معنی و خالی از محتوا خواهد بود، در جوامع غربی ظاهرا " و بشکلی ناگفته تعاریفی در مورد انسان، خانواده ، روابط اجتماعی والی غیر مورد قبول واقع میشود و آنگاه تصمیم گرفته میشود که کدام رفتار درست ، اخلاقی ، سالم و واقع بینانه است غافل از آنکه تشخیص ها و تعین ها در جامعه دیگر کلا" فاقد معنی یا بدون اهمیت و غیر قابل استفاده خواهد بود ، ساده ترین مثال در این مورد روابط همجنس گرائی است که زمانی در غرب جزء انحرافات جنسی و تابوها و بیماری روانی تلقی میشد و در برخی از جوامع دیگر و امروزه در غرب نیز امری عادی تلقی میگردد ، یادرمورد سنین بلوغ جنسی و یادر مورد چند همسری ، اگر به متون مربوط به مردم شناسی یا روانشناسی اجتماعی مراجعه شود از این مثال ها فراوان است . در گذشته و در جوامع غربی انسان بگونه ای به نظر میامد که موجودی است که باید در چهارچوب اصطلاحا" منطق متعارف و نیز ارزش های مسیحیت رفتار نماید و

در غیر اینصورت غیر عادی به نظر میرسید (برای مثال روابط جنسی و انحرافات جنسی در روانشناسی مُلم از روانشناسی فرویدی یعنی روانکاوی که که بر اساس باید ونبایدها در مسیحیت شکل گرفته است مسئله روشن تر میشود) این نکته زمانی بهتر درک میشود که هیچ کدام از مفروضات یا انحرافات مطرح در روانکاوی در جوامعی با تربیت اسلامی محلی از اعراب ندارند مفاهیمی از قبیل غیرت ، تعصب ، ناموس و ناموس پرستی و... که اموری معمول در جوامع شرقی و قبیله ای و فقدان آنها باعث سرشکستگی است در مسائل روانشناسی غربی اصولاً" مورد نظر نیست ، در این جوامع فرد نمیتواند از بی آبرویی ناشی از به بیراهه رفتن افرادی که جزء نوامیس او بحساب میآیند خلاصی یابد مگر آنکه عکس العمل مور انتظار جامعه را از خود نشان دهد و این ها مسائلی است که باید در روانشناسی و در این جوامع مورد توجه قرار گیرد ، شبیه چنین نکاتی را گابریل گارسیا مارکز در رمانی به نام "وقایع نگاری مرگ از پیش اعلام شده " که تحت عنوان " گزارش یک مرگ " به فارسی نیز ترجمه شده بخوبی روایت میکند .

اینها تماماً" نقش احساس معنی داری را در تعبیر روانشناسی بخوبی نشان میدهد. مسائلی که روانشناسی تحت عنوان لزوم پذیرش واقعیت تبلیغ و توصیه میکند قادر به حل بسیاری از مسائل روانشناختی که در این حوزه میگذرد نیست .

نکته دیگری که در قالب احساس معنی داری و روانشناسی قابل توجه است مصرف مواد مخدر و روان گردان ها و توهم زا و تأثیر آنها بر احساس های معنی داری است ، این تأثیرات در مواردی بحدی شدید است که موجب انجام عملیاتی محیرالعقول منجر به مرگ توسط افراد مصرف کننده میشود و دنیای این افراد و احساس های معنی داری آنها رایکسره تحت الشعاع قرار میدهد و درخوش بینانه ترین حالت آن منجر به افسردگی ، احساس پوچی و از هم پاشی ساختار روانی و بهم ریختگی احساس های معنی داری آنها میشود .

بهم ریختن احساس های معنی داری بهر علت اعم از سوانح ، حوادث و تغییرات ناگهانی شرایط است که تأثیری عمیق بر بازتاب های شرطی شده قبلی یا تأثیر شدید بر بدیهیات داشته فرد را مضطرب ، باری بهر جهت ، پوچ گرا و افسرده میسازد.

چه در اوان کودکی و چه در جوانی و بنا بهر دلیلی اعم از تشتت و اختلال در بازتاب های شرطی شده یا بدیهیات القائی و اکتسابی فرد نتواند دارای "احساس معنی داری" منسجم و چهارچوبهای لازم برای آن گردد و چه بهر دلیلی این چهارچوبها و احساس معنی داری در مراحل از زندگی فرد بهم بریزد موجب میشود برای پوچ گزائی و افسردگی و اضطراب ... نمونه ای از آن در صفحات

116 و 117 آزمون پاولوف ذکر شد ، عدم امکان ایجاد احساس های معنی داری منسجم در فرد و بهره‌علت اعم از دلایل ارثی (ژنتیک) ، اجتماعی ، محیطی و سایر عوامل مؤثر میتواند علت هرگونه اختلال رفتاری تلقی شود ، آمار و ارقام مربوط به افسردگی در سنین مختلف که بیشتر آنها در دوره 20 تا 30 سالگی است (تکامل مغز در سن 24 سالگی کامل و متوقف میشود) و نیز افسردگی در جوانی و سالمندی خود گواهی در این موارد است که نشان میدهد نداشتن احساس معنی داری منسجم یا اختلال در این احساس نقش عمده ای در ایجاد افسردگی و بروز سایر عوارض و مشکلات روانی دارد .

تغییر و بهم ریختگی احساس معنی داری و اثرات آن ؛

امکان دارد که احساس معنی داری فرد بهره‌علت دچار تغییرات و یا از هم پاشی شود، این علل ممکن است حوادثی ناگوار مانند از دست دادن عزیز یا حادثه و یا فاجعه ای طبیعی یا دگرگونی های اجتماعی مانند جنگ یا انقلاب بوده باشد، در چنین شرایطی ممکن است احساس معنی داری دچار تغییراتی عمیق و اساسی شود ، شخصیت فرد و رفتارهای وی تحت تأثیر قرار گرفته و بشکلی گسترده تغییر خواهد کرد ، ممکن است شخصی انقلابی به شخصی محافظه کار و یا بالعکس فردی محافظه کار تبدیل به شخصی انقلابی شود ، فردی مهربان و همدل تبدیل به

شخصی خشن و سنگ دل شود و یابالعکس ، فردی شجاع و از جان گذشته مبدل به انسانی ترسو و بزدل شود و انسانی مبادی آداب و اخلاق مدارمبدل به انسانی سود جو و سوء استفاده گر شود ، امثال چنین افرادی را میتوان در بین کسانی که با امور سیاسی سرو کار دارند یافت ، در جوامعی که عمق بحرانها و تغییرات وسیع نبوده باشد ممکن است تغییرات تنها باعث احساسی ناخوش آیند در افراد و ناشی از عدم تطبیق احساسهای معنی داری آنها با شرایط جدید گردد ، مهاجرت ها ، سکونت در ولایت غربت ، احساس از دست دادن موطنی که به آن خو گرفته اند ممکن است افراد دچار نوعی احساس افسردگی ، اضطراب ، پوچی ، از خود بیگانگی ، گمگشتگی و از این قبیل شوند . در صورت شدت تأثیرات بر روی افراد ممکن است عوارضی چون خود کشی ، دق کردن و از این قبیل نتایج نیز روی دهد . در مورد زن و شوهری که تنها فرزند عزیزشان را در حادثه ای از دست دادند ، پدر در مدت کوتاهی اصطلاحاً " دق کرد و در میانسالی فوت کرد و مادر دچار تغییر خلق و شخصیت شد و از زنی آلامد و اصطلاحاً " متجدد تبدیل به زنی بشدت مذهبی و اصطلاحاً " سنتی شد ، مرد سالمند دیگری که پس از مدت مدیدی کاربازنشسته شده بود دچار افسردگی شدید شد و پس از مدت کوتاهی اصطلاحاً " دق کرد و فوت شد ، زندگی نوج های بسیاری پس از از دست دادن

تنها فرزندشان دچار از هم گسیختگی میشود ، بهم ریختن احساسهای معنی داری تحت تاثیر رویداد های ناخواسته و منقلب کننده منجر به عواقبی عذاب اور میگردد

اختلال استرس پس از سانحه

Post Traumatic Stress Disorder (PTSD)

مبحثی در روانشناسی است که میتواند در رابطه با موضوع مورد توجه قرار گیرد ، این اختلال تاثیر سانحه و فجایع بر روی "احساس معنی داری" را بخوبی نشان میدهد ، همچنین تاثیر این اختلال بر روی حیوانات نیز نشانه خوبی است از تاثیر این اختلال بر روی بازتاب های شرطی شده قبلی که منشأ احساس معنی داری نیز بحساب میآیند ، خلاصه آنکه این اختلال منجر به حالت افسردگی ، احساس پوچی ، گرایش به مواد مخدر ، میل به خودکشی یا مرگ ناشی از آن (دق کردن) میگردد ، بسته به آرگانیزم فرد شدت این پدیده میتواند درجات متفاوتی داشته باشد- مرگ ناگهانی عزیزان از جمله فرزند موجب جدائی یا دق کردن یکی از والدین یا هر دو آنها میشود و یا باعث رویکرد متفاوتی (تغییر احساس معنی داری) در زندگی آنها میشود ، در مورد حیوانات نیز چنانکه گفته شد میتوان با استفاده از روشهای شرطی سازی و ایجاد تناقض در آنها پدیده های مشابهی را باز نمائی کرد ، جالب

توجه آنکه موفقیت و شکست های بزرگ در مواردی اثرات مشابهی با اختلال پس از سانحه در افرادی که به شهرت رسیده اند (سلبریتی ها) را بجای میگذارند و علت آن تأثیر این گونه وقایع در احساس معنی داری افراد مبتلابه است از جمله روی آوردن هنرمندان و سلبریتی هائی هستند که پس از چنین موفقیت یا شکست هائی در زندگی به مواد مخدر روی میاورند و یا دچار افسردگی شده و گاه دست به خودکشی میزنند از این نمونه بسیارند که بعنوان مثال میتوان از ؛ رابین ویلیامز، تونی اسکات ، ویتی هوستون ، فیلیپ سیمور هافمن ، جیاخان ، امی وان هاوس، کورن کوبین ، مرلین مونرو ، همینگوی ، چستربینیگون ، هدایت ، اشلی چاد و بسیاری دیگر نام برد. احساس رضایت و موفقیت یا بعبارت دیگر خوشحالی ناشی از انطباق حوادث و وقایع بر " احساس معنی داری " فرد است و بالعکس هرگاه وقایع و پدیده ها در تضاد با " احساس معنی داری " بوقوع بپیوندند ایجاد احساسی ناخوش آیند گریزناپذیر خواهد بود.

و خوشبختی چیزی نیست مگر امیدی طولانی مدت بر انطباق وقایع آتی با احساس معنی داری فرد ، باسقوط و اختلال در احساس معنی داری در دوران کهولت و باتوجه به تجربه های انسانی و دانسته ها در مورد بسر رسیدن زندگی کم کم احساس معنی داری به پایان خود نزدیک میشود و انسان آهسته آهسته به عدم

داشتن احساس معنی داری در زندگی نزدیک و نزدیک تر میشود و به آن پی میبرد ، نشانه های افسردگی که در آخر زندگی و اواخر عمر بروز میکند ناشی از همین عدم احساس معنی داری است و دیگر اینکه بسیاری که در طول زندگی نیازی به باور زندگی پس از مرگ نمی یابند کم کم بسوی باورهای ماوراء الطبیعی گرایش پیدا میکنند و "احساس معنی داری" خویش را به ورای زندگی و به دنیای پس از مرگ معطوف میدارند ، احساس از دست دادن نزدیکان و عزیزان که مترادف میشود با تزلزل احساس معنی داری از همین دست است ، در این رهگذر اتفاق پیش گفته مرگ فرزند جوان بخاطر میآید که منجر به دق کردن پدر و گرایش مادر به امور مذهبی و ماوراء الطبیعی گردید ، چراکه باور به پایان رسیدن زندگی خود بخود نقطه پایانی است به هر آنچه زندگی را همراه با احساس معنی داری میکند. این سربازان جوان هستند که در اوج " احساس معنی داری " به ستیز بر می خیزند و به سهولت تن به کشتن و کشته شدن میدهند ، احساس معنی داری بزرگترین عامل احساس رضایت و بر خلاف آن اختلال یا نداشتن چنین احساسی است که منجر به افسردگی ، خود کشی و سایر رفتارهایی که نشانه روان نژندی است میگردد . (و البته این جبر حاکم است که داشتن و یا نداشتن چنین احساسی را رقم میزند) فعالیت های اجتماعی اعم از سیاسی و اقتصادی ، عشق ، خانواده

و فرزندانش و مهم تر از همه موفقیت‌ها و احساس موفقیت در قالب احساس معنی داری نسبت به افعال و اعمال است که در تشدید آن مؤثرند.

احساس معنی داری و بیماری‌های مغزی ؛

در بیماری‌هایی مانند زوال اصطلاحاً "عقل" یا آلزایمر و نسیان بعلت تغییراتی که در مغز رخ میدهد "احساس معنی داری" در افعال و اعمال فرد از بین می‌رود یا دچار تغییرات شدیدی میگردد، از جمله آنکه دیگر نزدیکان و افرادی را که عمری با آنها زندگی می‌کرده اند دیگر نمی‌شناسند و بخاطر نمی‌آورند یا رفتاری از خود بروز میدهند که مطلقاً با رفتارهای معنی دار مشابهتی ندارد، این نکته بخوبی نشان میدهد که احساس معنی داری و عبارتی عاقلانه رفتار کردن تا چه حد به ساختار مغز و تغییرات آن وابسته است و از طرف دیگر نشان میدهد که "احساس معنی داری" بر عملکرد مغز، خاطرات و آنچه که شرطی شدن را در مغز شکل داده و وابسته و متکی است.

احساس معنی داری و مواد مخدر، روان‌گردان و توهم‌زا ؛

تأثیر مصرف مواد اعم از مخدر و روان‌گردان و توهم‌زا بر احساس‌های معنی داری انکار ناپذیر است، موضوع فعلی که برای فرد کلاً فاقد معنی است پس

از مصرف مواد مزبور جلوه ای متفاوت پیدا کند ، نشانه های آن را نه تنها در مورد افراد خلاف کار میتوان به وضوح مشاهده کرد (در گذشته قاعده بر این بود که ارازل و اوباش قبل از اقدام به افعال خلاف با مصرف الکل واصطلاحاً "مست کردن خود را برای آن آماده میکردند) بلکه این نشانه ها در مورد افراد فرهیخته ، برخی از دانشمندان و کسانی که در مراسمی عرفانی و از این قبیل شرکت میجویند نیز دیده میشود ، مواد مخدر وتوهم زا ی مصرفی توسط چنین افرادی و برای مثال چنین است ؛ فروید مصرف کوکائین، شکسپیر، اندی وارهول ومایلزدیویس مصرف هروئین ، بالزاک (کافئین) ، لوئیس کارول (تریاک) ، ادیت پیاف (همه چیز) ، ترومن کاپوتی (همه چیز) ، هامپری داوی شیمیدان (نیتروژن منوکسید)، صادق هدایت و نیما یوشیج (تریاک) ، شاملو (الکل و هروئین) و.....طبق برخی از آمارها 14.9% از زیست شناسان 2.2% از شیمیدانان 1.4% از زمین شناسان 15.4% از جراحان 2% از پزشکان 3% از فیزیک دانان و...دچار مواد مخدر وتوهم زا هستند .

احساس معنی داری ولباس ، پوشش وتجملات ؛

تأثیر لباس وپوشش بر روی احساس معنی داری افراد ونتیجتاً رفتار آنان قابل انکار نیست ، از همین رواست که برای مثال ورود افراد بدون لباسی خاص از

جمله لباسی اصطلاحاً "رسمی به برخی از مجالس مرتبط ممنوع است - برای رفتاری محترمانه لباسهائی مناسب و رسمی جزء شرایط ورود به مجالسی است که آنرا ایجاب میکند ، همچنین است در مورد مشاغلی خاص ؛ لباس روحانیون ، کشیش ها ، قضات در برخی از کشورها ، لباس های فراغ التحصیلی ، لباسهای تشریفاتی در دربارهای مختلف ، اونیفورم های نظامی ، لباسهای مراسم عروسی و.... لباسها احساس معنی داری افراد را در تمام مجالس و مراسمی که ذکر آن رفت تحت تاثیر قرار میدهد ، سلطان و پادشاه با لباس تجملی و احتمالاً "شان و شوکت سلطنت به فرد صاحب این مقام این احساس معنی داری را القاء میکند که واقعاً" هم او برازنده شاهی و سلطنت است ! و لباس فرمانده نظامی نیز بهم چنین ، دیده میشود که چگونه احساس معنی داری تحت تاثیر شرایط محیطی قرار میگیرد، سایر لوازم و ابزار زندگی نیز از این کاربرد مستثنی نیستند ؛ اتومبیل ، لوازم زندگی ، محل سکونت ، لوازم زندگی روزمره و.... تمامی اینها بر روی احساس معنی داری مالکان آنها تاثیر گذارند و این چیزها هستند که بر روی احساس معنی داری آنها از جمله احساس حق داشتن ، احساس برتری، احساس صاحب اختیاری و ده ها صفت و خصوصیت دیگر نیز اثر گذارند، عواملی که ذکر شد نه تنها احساس معنی داری مصرف کنندگان بلکه مخاطبان آنها را نیز تحت تاثیر قرار میدهند .

احساس معنی داری و اقتصاد ؛

عوامل مؤثر در اقتصاد و بازار گرچه بر اساس عرضه و تقاضا بررسی و ارزیابی میشود ولی عوامل تعیین کننده در عرضه و تقاضا کمتر مورد بررسی و تدقیق قرار میگیرد ، در شرایطی خاص عوامل روانشناسی بیشترین تأثیر را بر تعیین عرضه و تقاضا خواهد داشت این عوامل که اساسی روانشناختی دارند و ناشی از خصوصیات ذاتی انسان از جمله ترس ، طمع ، تقلید ، رقابت و... هستند کمتر مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است ، این عوامل ناشی از احساسهای معنی داری مبتنی بر خصوصیات ذاتی و اکتسابی انسان هستند ، در یک بحران اقتصادی این احساس های ترس و طمع و از طرف دیگر احتکار و تقاضای کاذب و احساس های معنی داری ناشی از آنها است که در تعیین آینده اقتصاد و فعالیت بازار نقش خواهند داشت ، آخرین حلقه اقتصاد بازار عرضه و تقاضا است و عوامل متعددی قبل از شکل گرفتن عرضه و تقاضا است که آنها را شکل میدهد .

احساس معنی داری و زبان ، شعر و هنر ؛

بهترین و بارزترین مصداق " احساس معنی داری " در رابطه با زبان ، شعر و هنر نمایان میشود ، این نکته را میتوان در این شعر ؛

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم زگفتن وخلق از شنیدن اش
سراغ کرد، این شعروصف الحال اکثر قریب به اتفاق انسانها درمقاطع ومراحل
از زندگی آنها است ، آیا براستی گنگی که زبان ندارد یا زبانی که دارد مناسب
بیان احساسی که کرده است نیست چه خواهد کرد ، گفتن این نکته ضروری است
که در واقع هیچ انسانی آنچنان زبانی را در اختیار ندارد که مناسبت و قابلیت
آن را داشته باشد که احساسات درونی خود را آنگونه که شایسته است و دلخواه
او است به دیگری منتقل کند و هرچه را که احساس میکند بتواند بیان کند ، در این
حال گنگ خواب دیده "احساس معنی داری" را در خود تجربه و سراغ میکند
ولی قادر به بازگو کردن آن نیست ، تنها راه گریز در چنین مواردی دست بدامان
هنر وشعرشدن است ، اظهار آن تنها بوسیله هنر وشعر میسر است که صد البته
قابل پیشگوئی نیست که برای گنگ های خواب دیده تا چه حد مقدور ومیسر باشد
که به مقصود خود نائل آیند ، به احتمال قریب به یقین تمام انسان ها با شدت
وضعف های متفاوت ودر دوره هائی از زندگی با چنین پدیده واحساسی روبرو
میشوند که رفتار وافعال آن ها قابل پیگیری وشناخت نیست ، انسان ها اگر به
اندازه لازم هنرمند وشاعرنباشند عملا" با رفتارهای خود احساسهای معنی داری
خویش را بروز خواهند داد هرچند در قالب بیان وزبان ننگد ، در اینجا نکته ای

که بروز و ظهور مییابد چگونگی پیدایش هنر و شعر نیز هست ، شعر به معنی واقعی شعر و نه تنها نظم یا نثر منظوم و هنر نه به معنی فن در حالی بروز میکند که هیچ گونه امکان دیگری برای بروز و اظهار و انتقال احساسهای معنی داری انسان وجود نداشته باشد ، این گونه اشعار که بیشتر در اشعار معاصر و نو و در مکاتب جدید و معاصر هنر اعم از موسیقی و نقاشی تا سایر هنرها بهتر و وصف الحال احساس معنی داری را بروز میدهند ، بنابراین میتوان گفت که یکی از نتایج انکار ناپذیر وجود " احساس معنی داری " در هنرها عیان و بیان میشود ، در شعر مزبور گرچه گوینده روی سخن اش با خود است ولی درست تر آنکه خلقِ کر عالم نیز متقابلاً و به نوبه خود هر کدام یک گنگ خواب دیده چون شاعر شعر مزبور هستند و در این حالت این شاعر مزبور خواهد بود که بجای خلقِ کر عالم خواهد نشست و این خلقِ کر عالم خواهد بود که نقش گنگ خواب دیده را در عهده خواهد داشت ، در این مورد باید قول ویتگنشتاین اول (ویتگنشتاین در دومرحله از زندگی اش و اقوالش در مورد فلسفه به ویتگنشتاین اول و ویتگنشتاین دوم شهره گردیده است) را که میگوید " آنچه را نمیتوان گفت باید به فراموشی سپرد " را باید نادیده انگاشت چرا که الزاماً "آنچه را نمیتوان گفت میتوان احساس کرد و این احساس یا دقیقاً " احساس معنی داری " است که فرد را به واکنش و امیدارد و نه بیان و گفتار.

چگونه بنیان همه چیز در زندگی انسان از تولد تا مرگ و
انسان در چرخه زندگی بر "احساس معنی داری" استوار
میگردد؛

پس از شکل گیری احساس معنی داری در سیستم و ارگانیسم انسان هیچ چیز
نمی‌تواند فارغ و مستقل و خارج از چهارچوب آن و برای خود و منفک از سایر پدیده‌ها
در قالب تفکر و ذهنیات انسان شکل گرفته و به بودن خود ادامه دهد. دلیل هر فعل
و فعالیت باید ناشی از مقدماتی باشد که احساس معنی داری به ضرورت آن حکم
میکند، اصل علیت و باور به آن اولین شکار "احساس معنی داری" است که در
تور و دام آن می‌افتد و در ادامه علیت خود همدست و کار گزار آن و واسطه‌ای
برای ارضاء احساس معنی داری خواهد بود، آنچنانکه در فصل اول اشاره شد،
علیت خود زائیده و یا عبارتی همزاد دوقلوی "عادت" است، این عادت به دیدن
زوج علت و معلول بصورتی مکرر و پی در پی بودن آنها است که انتظار مشاهده
معلول را در پی بروز علت و در قالب احساس معنی داری می‌گنجاند، تکرار
مشاهده پیاپی بودن علت و معلول و مکرر بودن آن خود به نحوی از ایجاد بازتابهای
شرطی شده ثانویه است که فرد را در انتظار مشاهده معلول از پس علت قرار میدهد

واز آنجا که " احساس معنی داری " مخلوق بازتاب های شرطی شده است این مقوله یعنی اصل علّیت و پدیده علت و معلولی در جوار عادت جزء و عنصری از احساس معنی داری است .

اصل علّیت محصول احساس معنی داریِ اکثر قریب به اتفاق و مشترک تمامی افراد انسان است ، نیاز به علت و علت تراشی در جهت ارضای " احساس معنی داری " است ، اینکه چرا چیزی سقوط میکند، اینکه چرا بلایی نازل میشود اینکه چرا حادثه ای رخ میدهد و اینکه تمام اینها باید علتی داشته باشد ناشی از آن است که تمام آنها باید در قالب " احساس معنی داری " بگنجد و خود را موجه سازد در غیر اینصورت این گونه امور چونان یتیمی خواهند بود بی ریشه که پذیرش آنها رامتنع و بی معنی خواهد ساخت . نگفته نماند که بنیان منطق و متعلقات آن از قبیل اصل " این همانی " ، اصل " امتناع از جمع نقیضین " و روش های قیاسی و استقرائی جملگی اجزائی متعلق به سیستم " احساس معنی داری " جمیع افراد و در شکل کلی آن یعنی آنچه که متعلق به نوع انسان بطور کلی میشود خواهد بود.

" احساس معنی داری " و منطق ؛

منطق و روش های آن یعنی قیاس و استقرا از کجا می آیند ؟

قیاس و استقرا و نهایتاً " منطق آنچنانکه در فصل اول ذکر شد هیچ مبنای استدلالی

قبل از خود ندارند با این حال عدم صحت آنها باور ناپذیر به نظر میرسد چرا که صحت آنها بر اساس "احساس معنی داری" است که قضاوت میشود همان احساسی که مبتنی بر بازتابهای شرطی شده، دانسته ها و بدیهیات (دیده ها، شنیده ها، تجربیات حسی) است که تعیین میشود و نه استدلال، این نکته همانند تأییدی است که بر اساس آن حکم به ابراز سلیقه و تقلید و تبعیت از آنها میکند. احساس معنی داری منجر به ساخته شدن الگوهای برای معنی سازی و انتساب و انتصاب عناصری به مجموعه ای که فاقد معنی داری لازم هستند و تکمیل آنها به منظور معنی دار کردن آنها میگردد، از جمله این نوع کارکرد احساس معنی داری در ساختن چهارچوب های منطقی است، الگوسازی منجر به ابداع دستگاههای قیاسی و استقرائی میشود، این هر دو مقوله ریشه های یکسانی دارند، اگر پدیده های مکرر "بوقوع بپیوندد دستگاه "معنی سازی" که محصولی از احساس معنی داری است ایجاب میکند تا پدیده های بعدی که دارای وجوه مشابهی با پدیده مشاهده شده قبلی هستند منجر به روشی استقرائی میگردند تا انتظار ناشی از تکرار پدیده های مشابه قبلی ارضاء گردند، برای مثال اگر تاکنون کلاغ سفیدی مشاهده نشده پرنده دیگری که بشکل کلاغ و سفید دیده شود" احساس معنی داری "حکم میکند که چنین پرنده ای قطعاً" کلاغ نخواهد بود گرچه چنین نتیجه گیری هائی صادق نباشد،

اصل این همانی نیز از شمول این قاعده مستثنی نیست ، شباهت یک چیز با چیز دوم و نیز شباهت چیز دوم با چیز سوم این معنی را القاء میکند که چیز سوم مشابه چیز اول باشد ، همچنین است در مورد روش قیاسی باین سیاق که اگر اجزائی از چیز اول با اجزائی از چیز دوم مشابه و کل آن دو چیز نیز با هم شبیه باشند باید سایر اجزاء آن دو چیز نیز مشابه باشند گرچه چنین نتایجی با واقعیت منطبق نباشند .

" تعمیم دادن " خود محصولی است از " احساس معنی داری " و این تعمیم دادن است که اساس روش های قیاسی و استقرائی است ، آنچنانکه در فصل اول ذکر آن رفت روش های قیاسی و استقرائی هیچ مبنای استدلالی دیگری ندارند و استدلال مبتنی و متکی بر روش های منطقی یعنی قیاس و استقرا است . همانگونه که احساس معنی داری خالق سلیقه و پیروی از رفتارهای عمومی است این احساس خالق روش های استدلالی و منطق نیز هست ، اصل عدم تناقض (اصل امتناع از جمع نقیضین)

نیز از این روند مستثنی نیست ، تناقض نمیتواند در قالب " احساس معنی داری " جایی داشته باشد چون در این صورت این قالب بهم میریزد و آرامش فردی که

دارای احساس معنی داری است را منقص کرده و او را مضطرب خواهد ساخت (به صفحات 116 و 117 نگاه کنید) احساس معنی داری لزوماً منجر باین خواهد

شد که یک چیز نمیتواند هم باشد و هم نباشد و این بی معنی خواهد بود و نیز اگر

" الف " مساوی " ب " و " ب " مساوی " ج " باشد در نتیجه " الف " باید مساوی مساوی " ج " باشد (اصل این همانی) و اگر چنین نباشد هر نتیجه گیری دیگری بر این اساس بی معنی خواهد شد . دیده میشود که چگونه " احساس معنی داری " همه چیز را شکل میدهد ، از رفتارهای فردی گرفته تا رفتارهای جمعی تا الزام به تدوین قوانین و اصول منطقی والی غیرالذالک ، همچنین است در مورد رابطه احساس معنی داری و " اصل علیت " (علت و معلول) که در صفحات بعدی به آن پرداخته میشود .

احساس معنی داری و علوم نظری و زمان ؛

احساس معنی داری در مورد اطلاعات و دانسته های متعدد و در مورد انبوهی از آنها منجر به ساختن و ساختار نظریاتی تحت عنوان علوم نظری یعنی علوم مبتنی بر اصول موضوعه (axiom = خود آشکار = بدیهی) و نیز خلق و اختراع اصولی موضوعی میگردد ، همانگونه که سایر اصول منطقی محصولی از آن است و به نحوی برگرفته و ناشی از نیاز و پاسخ به ارضاء این احساس است .

قابل توجه است که از نظر تاریخی و زمانی نیز ابداع اولین علم نظری و اصل موضوعی یعنی هندسه اقلیدسی و منطق ارسطویی تقریباً هم زمان ظهور و بروز

یافته اند (ارسطو حدود 384 تا 322 و اقلیدس حدود 365 تا 275 قبل از میلاد)

ابداع علوم نظری یابه تعبیری ابداع قالبی که بتواند پدیده هارا توضیح دهد محصول چهارچوب احساس معنی داری ونتیجه نیازبه ارضاء این احساس است ،

در غیر اینصورت انسان دچار اختلال وتثنت وبهم ریختگی سازمان وساختار

احساسهای درونی میگردد وبنوعی روان نژندی دچارمیشود .

نکته اساسی اینکه درتمام علوم نظری به غیرازبکارگرفتن روابط ریاضی ابداعی

عوامل وپارامترهای فرضی ونمادین بعنوان معادل ومابازاء عناصروعوامل

ظاهر"واقعی فیزیکی مفروض میگردد، ازجمله این عوامل وپارامترها درفیزیک

نظری ودررابطه با احساس معنی داری اختراع وابداع مفهوم و" پارامتر" زمان

است ، چنانکه در فصل اول ذکر شد چیزی مستقل وجدا از تغییر وحرکت بعنوان

زمان وجود ندارد ودر صورت اسقاط وجودی حرکت وتغییر بالطبع زمان نیز از

حیز انتفاع ساقط میگردد ، ابداع واختراع پارامتر زمان یکی از دست آوردهای

فیزیک نظری است ، بدون وجود فرضی این پارامترامکان تدوین روابط فیزیک

نظری از بین میرود ، گرچه پارامتر زمان وبکارگرفتن آن فارغ از چیزی بعنوان

ساعت که خود نوعی حرکت وتغییراست امکان نمی یافت با این حال با معنی

دادن به حرکت ساعت وایجاد احساس معنی داری نسبت بآن است که زمان (از

نظر نیوتن (بعنوان وجودی مطلق و مستقل از حرکت و تغییر آفریده میشود) (آنجا که نیوتن میگوید جهان یک ساعت دارد و آنرا بعنوان یکی از اصول موضوعه فیزیک نیوتنی می پذیرد) در حقیقت زمان چیزی نیست مگر ایجاد ارتباط در بین حرکات و تغییرات دانسته و شناخته شده در " جهان انسانی " و باین طریق مقدمات لازم برای ابداع فیزیک نظری و بدست آوردن روابطی در آن فراهم میگردد ، در حقیقت تمام روابط و نتایج و تعبیر و تفسیر آنها در فیزیک نظری متکی بر فرضی است بنام پارامتر زمان که وجود آن پایه و اساسی قطعی و متقن ندارد و تمامی نتایج حاصله در فیزیک نظری نیز با زیر سؤال رفتن چنین فرضی پا در هوا می ماند و تنها نتایجی از آن در فیزیک تجربی و کاربردی قابل اعتنا خواهد بود که صراحتاً ، مستقیماً و عیناً متکی بر تجربیاتی عینی و قابل تکرار بوده باشد ، از همین رو است که بسیاری از نتایج حاصله از روابط علوم نظری بویژه فیزیک نظری هر از چند گاهی با تغییر و تجدید نظر همراه هستند – قابل تکرار است که زمان پارامتری جعلی و فرضی است و علوم نظری که یکی از پارامترهای اصلی آن جعلی باشد نمیتواند مورد اتکا قرار گیرد ، مباحثی از قبیل جهت دار بودن زمان و سفر در آن (سفر به آینده یا گذشته) و از این قبیل خود بخود مباحثی تفننی و از حیز اعتبار ساقط است ، از طرف دیگر بکارگرفتن ریاضیات در نظریه هائی

مانند نظریه بردارها، نظریه میدان، نظریه کوانتوم و..... پس از اعمال محاسباتی ریاضی در روی عوامل و پارامترهای فرضی و نمادین اولیه نتایج بدست آمده که صورتی ریاضی خواهند داشت مورد تعبیر و تفسیر به نحوی قرار میگیرند که با "احساسهای معنی داری" رایج انطباق یابند، بر اساس احساسهای معنی داری است که بر روی نتایج موهومی و مبهم خط بطلان کشیده میشود و نتایجی پذیرفته میشوند که با احساسهای معنی داری انطباق یابند.

این نکته حائز کمال اهمیت است که اولاً "تمام احکام و قضایای علوم نظری از جمله هندسه و ریاضیات تحلیلی هستند باین معنی که تمام قضایا و احکام ریاضی و یا هر علم نظری و اصل موضوعی دیگر در اصول موضوعه آنها نهفته است، این قضایا و احکام در مراحل اثبات نهایتاً" تحویل و منطبق بر اصول موضوعه آنها میگردد و در این مرحله است که اثبات آنها به پایان میرسد و اعتبار این احکام و قضایا معادل اعتبار اصول موضوعه و بدیهیات آغازین آنها است ثانیاً" در صورتیکه از ریاضیات یا هر علم نظری دیگری در حل و فصل مسائل علوم تجربی بهره گرفته شود اصول موضوعه این علوم با علوم تجربی مورد نظر ممزوج میگردد، بنابراین اصول موضوعه علوم نظری مربوطه خواه ناخواه تاثیری انکار ناپذیر بر روی نتایج اخذ شده و تعبیر و تفسیر آنها میگذارد و از آنجا

که اصول موضوعه علوم نظری و اصل موضوعی تنها متکی بر بدیهیات اولیه آن علوم است و این بدیهیات از صحت و قطعیت برخوردار نیست بنا بر این نتایج حاصله در حل مسائل علوم تجربی که این گونه بدست آمده اندواز علوم نظری بهره میگیرند نیز نمیتواند از قطعیت برخوردار بوده باشند . برای مثالی در این مورد حل معادلاتی است که اتفاقاً" دارای چندین جواب بوده باشند ، جواب هائی از آنها مورد قبول واقع میشود که معنی دار و روشن یعنی سازگار با احساس های معنی داری بوده باشند – در مورد سایر علوم نظری نیز اوضاع کمابیش به همین صورت است که هرگاه عملکرد در روی مفروضات و اصول موضوعه منتج به نتایجی گردد که با احساس های معنی داری انطباق نیابد از قبول آنها سر باز زده میشود و تنها نتایجی پذیرفته میشود که بر اساس احساسهای معنی داری معتبر به نظر برسند گرچه فاقد هر مبنا و قطعیت و ایقان و یقین بوده باشند .

(مثالی از سرتفنن ؛ در انباری یک خروار گندم و چهار موش وجود دارد، موجودی انبار پس از یک سال چیست ؟ پاسخ ریاضیات و منطق ارسطویی ؛ یک خروار گندم و چهار موش !! واقعیت چیست ؟ هیچ کس نمیداند !)

در دام علوم نظری افتادن و بی پروا به این سو و آن سو پرسه زدن فاصله اندکی دارد با سقوط در ورطه ای که خرافات نامیده میشود ، سه مقوله ؛ علوم نظری ،

شبه علم و خرافات هم پوشانی هائی دارند که گهگاه به چشم نمی آیند، لغزیدن به وادی خرافات و شبه علم همان و عدم امکان گشودن این کلاف سردرگم همان .

ابطالی چون جهت دار بودن زمان یا سفر در زمان یا باور به خواص اعجاب انگیز اعداد (نیکلا تسلا و باور اوبه اعجاز اعدادی مانند 3 و ضرایب آن) از این قبیل اند و البته کم نیستند صاحبان نام در میان مفاخر علم و ادب و از این قبیل که از روان نژندی و بعضاً " عواقب سوء مصرف مواد و در نتیجه اظهاراتی از این قبیل که گفته شد رنج می برده اند و میبرند .

[OCD (Obsessive – Compulsive Disorder) نیکلا تسلا آن چنان به خواص اعجاب انگیز اعداد باور داشت که همیشه دست هایش را سه بار می شست، قبل از ورود به هر ساختمانی سه بار دور آن میچرخید ، همیشه سه عدد دستمال در زیر بشقاب گذاشت . بدون شک او دچار " اختلال وسواس فکری " (OCD = اختلال اضطرابی مزمن) بوده است ، اینگونه روان نژندی ها در شکل گیری خرافات نقش مؤثری برای نشت و گسترش چنین باورهای خرافی خواهند داشت ، نام برخی از مشاهیر که مبتلا به نوعی روان نژندی بوده اند از این قرار است ؛ جیمز جویس سندرم اسپرگ یا جامعه گریزی ، نیوتن دوقطبی و شیزوفرنی ، داروین آگروفوبیا یا انزوا طلبی و ترس از مکان های شلوغ و ocd

جان نش (ریاضی دان) شیزوفرنی ، بتهون دو قطبی و افسردگی ، میکل آنژ
بیماری اوتیسم ، همینگوی افسردگی و اعتیاد و خودکشی ، ادگار آلن پو بیماری
دو قطبی و.....]

احساس معنی داری و مکاتب فلسفی ؛

چنین به نظر میرسد که کلیه مکاتب فلسفی بنا به شرایط و تحت تأثیر باورهای
افرادی که " احساس معنی داری " مشترکی در آن زمینه دارند به ظهور میرسند،
بعبارت دیگری از نتایج " احساس معنی داری " ظهور و بروز مکاتب فلسفی
است که بر اساس احساس معنی داری مشترک در بین افرادی شکل میگیرد که
ابداع مکتبی بتوانند تا بستر مناسبی برای توجیه باورها و احساس های معنی داری
خود فراهم ساخته و به آن اعتبار بخشد ، بعبارت دیگر این " احساس معنی داری "
است که مقدم بر هر مکتب فلسفی است ، در این میان میتوان به سه مکتب اصلی
فلسفه اشاره کرد ؛ ایده آلیسم ، ماتریالیسم در معنی کلی آن از جمله رئالیسم و
مکاتب التقاطی که محصولی است از ترکیب و التقاط دو مکتب فوق الذکر، بقیه
مکاتب به نوعی زیر مجموعه این سه مکتب اند که تحت عناوین مختلف که بیشتر
جزئی و تخصصی هستند و در مقوله های مختلف بسته به تخصص هر یک از

فلاسفه ای که در آن زمینه ها بکار مشغول بوده یا هستند ابداع و ارائه شده اند .

احساس معنی داری و عادات ، علیت و خرافات ؛

در چند صفحه قبل و بنا بر ضرورتِ مطلب اشاره ای به رابطه " احساس معنی داری " و علیت شد ، برای تکمیل آن و نتیجه گیری های مرتبط مجدداً " موضوع هر چند تا اندازه ای تکراری مورد بررسی قرار میگیرد ، عادت ها رابطه گسست با بازتابهای شرطی دارند، ضرب المثل ترک عادت موجب مرض است که با کمی اغماض معادل اصطلاح (Old habit die hard) است گویای این نکته است که ترک امور شرطی شده موجب اختلال در سیستم "احساس معنی داری " است که بر اساس بازتاب های شرطی شده و سایر عوامل ذکر شده شکل گرفته است ، عادات خود موجب و موجد اموری میگردد که وقوع آنها مورد انتظار و بر حسب عادت است ، از جمله اینکه خود این عادات چنانکه در فصل اول ذکر شد موجب و موجد چیزهایی میشود که فرض علت و معلول و اصل علیت از جمله آنها است و این چنین عاداتی یعنی انتظار وقوع پدیده هایی در پی پدیده های دیگر آنچنانکه هیوم نیز به آن اشاره دارد گواهی است بر این امر، اینک این "احساس معنی داری " است که موجب میگردد تا انسان در جستجوی چیزی برای بروز

پدیده های جدید باشد ، یکی از آنها علت و معلول است بعبارت دیگر برای معنی دار کردن یک پدیده بر اساس قالب "احساس معنی داری" چیزی نزدیک به آن علت وقوع آن مفروض میگردد، وقوع یک پدیده منفرد و منفک از سایر پدیده های رایج و به تنهایی فاقد معنی خواهد بود، بدون وجود و منشأ دیگری نمیتوان به یک پدیده معنی بخشید ، یکی از دلایل جستجوی علت برای یک پدیده معنی دار کردن آن است . حیرت ناشی از اعمال شعبده بازی و تردستی که علت در آنها مغفول می ماند ناشی از چنین امری است ، وقوع یک پدیده منفرد و منفک از سایر پدیده ها حیرت انگیز خواهد بود ، اعجاز و معجزه و جادوگری و شعبده بازی و نهایتاً " ایجاد خرافات مستلزم آن است که پدیده ای بدون علتی واضح و آشکار و به تنهایی و منفک از سایر پدیده ها رخ داده باشد ، علت پدید آمدن خرافات آن جایی است که علت ملموس و قالب مشاهده غایب باشد ، توسل به انبوه خدایان و شیاطین در گذشته و اساطیر و معجزات ، خرافاتی از قبیل شور چشمی ، چشم خوردن ، خوش یمنی و بد قدمی یا نحس بودن چیزهایی مانند بعضی از اعداد و یا اتفاقات ، شفا بخشی و بسیاری از باورهای خرافی ریشه در چنین باورهایی دارد که محصول " احساس معنی داری " هستند و ناشی از نیاز به فرض و اختراع علتی برای معنی دار کردن آن ها تحت عنوان عامل مؤثر در

ایجاد آنها است . بیاد آوردن این نکته ضروری است که علیت در سنین کودکی چندان کاربردی در توضیح بروز پدیده ها و برای قانع کردن آنها ندارد چرا که هنوز " احساس معنی داری " در کودک شکل نگرفته است ، در سنین بعد از کودکی و در زمانی که قالب احساس معنی داری در او بهر علت شکل گرفته است باور به علیت بروز میکند ، این نکته را در رابطه با بازی های کودکانه بخوبی میتوان دریافت ، همانگونه که قبلاً" توضیح داده شد لازم است تا مغز کودک باندازه کافی رشد و تکامل یافته و میزانی از خاطرات و دانسته ها و اموری شرطی شده در او شکل گرفته و جای گیر شده باشد- فرض و اختراع علیت محصول نیاز به ارضاء " احساس معنی داری" است ، در غیر اینصورت معنی یک پدیده منفرد پا در هوا میماند و لزوماً" از مرکز توجه بدور میماند و منزوی میشود مگر آنکه مبدأ و خاستگاهی برای آن ابداع ، اختراع و مفروض شود .

خرافات ؛

خرافات یعنی فرض عامل و علتی برای پدیده ای که هیچ علت و عامل معنی دار، ملموس و قابل مشاهده ای ندارد تا بتوان آن پدیده را بتوان به آن منتسب کرده و آن پدیده را در قالب احساس معنی داری بعنوان عامل جلوه داد، این عامل و علت

فرضی همان خرافه است ، بهمین دلیل خرافات جزء خصلت های ذاتی انسان است که ریشه در بازتابهای شرطی شده و تبدیل آنها به احساسهای معنی داری دارد و در همه جا و در طول حضور انسان خرافات با شدت و ضعف های کم و زیاد وجود داشته ، دارد و خواهد داشت .

احساس معنی داری و ساخت " جهان انسانی " ؛

همانگونه که به مرور از کودکی " احساس های معنی داری " در انسان شکل میگیرد، اجزاء " جهان بدون انسان " و بودها در قالب احساس های معنی داری ریخته شده ، استحاله یافته و بر اساس این قالب و البته به شکل " نمودها" شکل میگیرد ، ساختاری از اجزاء جهان بدون انسان که بر اساس روابط و ساختار احساس معنی داری شکل گرفته همان " جهان انسانی" را تشکیل میدهند ، در حقیقت جهان انسانی ترجمه و تصویر استحاله یافته جهان بدون انسان در قالب احساسهای معنی داری است ، هر پدیده و " بودی " از جهان بدون انسان بصورت " نمودی " و در چهارچوب و قالب احساس معنی داری جای میگیرد و اگر تطبیق نیابد یا نادیده گرفته میشود و یا استحاله یافته و بشکلی مجدداً طراحی میشود تا در این چهارچوب جایگیر شود ، مثالی در این مورد تعبیر و تفسیر انسان در قرون ما قبل از تاریخ از صور فلکی (برجهای فلکی) است که بهر ترفندی انسان آنرا با

آنچه در پیرامون خود میشناخت تطبیق میداد ؛ حمل = قوچ و ثور = گاو و جوزا = دویپکر و الی آخر را در آسمان می آفرید و متاخر بر آن خدایان و بُت ها واسطوره ها و افسانه ها رامی ساخت تا ساختار آنها در قالب احساس های معنی داری او جای گیرد و هنوز این روال در نظریه پردازی های گوناگون قابل مشاهده است و خواهد بود و البته این ساختار از جمله شکل جهان بدون انسان که تبدیل به جهان انسانی میشود . بمرور احساس های معنی داری فردی و جمعی تغییر میکند و تصور انسان از جهان بدون انسان و نیز تغییر چنین جهانی در قالب جهان انسانی شکل میگیرد .

احساس معنی داری و شیوه های زندگی ؛

احتمالاً " گروهی که بدنبال تویی میدوند شیوه زندگی آنانی که بدنبال پول و ثروت هستند را همان قدر بی معنی احساس میکنند که محققى که بدنبال کشف زندگى موریانه ها است شیوه زندگى هر دوی آنها را به سخره میگیرد . " احساس معنی داری " حاکم بر شیوه های زندگی است و این امری جبری است همانگونه که احساس های معنی داری خود محصولی است جبری از میراث ژنتیکی ، شرایط جغرافیائی ، محیطی ، اجتماعی، فرهنگی (احساس معنی داری جمعی) ، تربیت (بازتابهای شرطی شده) و همین ها هستند که شیوه زندگی فردی را تعیین خواهند

بخشید و در حقیقت شیوه زندگی افراد امری است محتوم و هیچ شیوه ای مرجح تر از شیوه دیگر نمیتواند باشد چرا که هر شیوه ای بنوبه خود محتوم است و اگر کسی از شیوه زندگی خود رضایت ندارد این عدم رضایت ربطی به شیوه زندگی او ندارد و در واقع این عدم رضایت نیز بگونه ای جزء شیوه زندگی چنین فردی است!

احساس معنی داری و تکنولوژی ؛

از جمله مهمترین عاملی که در شکل گیری " احساس معنی داری " تأثیر دارد و با تغییرات آن " احساس معنی داری " نیز دچار تغییر میشود تکنولوژی و فناوری است . همانگونه که تافلر در کتاب موج سوم دگر میکند و مارکس قبل از او بر آن تاکید کرده بود عمده ترین و اصلی ترین عامل تغییرات اجتماعی و در حقیقت " احساس معنی داری جمعی " مستقیماً و متقابلاً به تکنولوژی وابسته است بر اساس اظهار نظر مارکس که از عمده نظریات قابل اعتنای او است این است که ؛ اگر آسیاب بادی و آبی موجد جوامع فئودالی و کشاورزی است ، ماشین بخار عامل جوامع صنعتی ، بورژوازی و سرمایه داری است ، تافلر متعاقباً و مفصل تر موضوع را چنین بیان میکند که تکنولوژی ابتدایی عامل بوجود آمدن جامعه کشاورزی و تولید برای مصرف است و تکنولوژی صنعتی باعث و بانی جوامع صنعتی و تولید برای فروش خواهد بود ، در هر دو دیدگاه این تکنولوژی است که

تعیین کننده نوع روابط اجتماعی است بعبارتی دیگر تعیین کننده باورها، ارزش ها، بدیهیات و لاجرم احساس های معنی داری در افراد جامعه است ، در عین حال باید توجه داشت که پیشرفت و توسعه تکنولوژی در قبل از اختراع ماشین بخار (1690 میلادی) و انقلاب صنعتی و صنعتی شدن و با استفاده از انرژی ذخیره شده در فنریا وزنه ها متوقف نماند و با اختراع دستگاههای مکانیکی بویژه ساعت مکانیکی دیدگاه انسان به انسان و " احساسهای معنی داری " او را کلا" تحت تاثیر قرار داد تا آنجا که دکارت (1596 تا 1650 میلادی) انسان را نوعی ماشین تلقی کرد (تاریخ روانشناسی نوین شولتز ترجمه فارسی جلد اول صفحه 55)

بزرگترین نتایج و تاثیرات تکنولوژی در جامعه شناسی و روابط انسانی ، استعمار و استعمارگری و از جمله برده داری و القاء برتری نژادی و فرهنگ نژاد پرستی است که هنوز هم به نحو دیگری ادامه دارد ، احساس برتری غرب و چپاول سرزمین های دیگران محصول مستقیمی است از انقلاب صنعتی و تاثیر تکنولوژی بر طرز فکر و احساس معنی داری ناشی از آن ، اگر به تاریخچه استعمارگری مراجعه شود ارتباط تکنولوژی ، انقلاب صنعتی و امکانات برخاسته از آن برای جوامعی که بآن دسترسی یافتند را بخوبی آشکار خواهد کرد. تکنولوژی و خلاقیت و ابداع در ساخت ابزار بود که رفته رفته تسلط انسان های مسلح را بر انسان هائی

که قابلیت کمتری در این زمینه ها داشتند مسلط ساخت (سفید پوستانی که با اتکا به سلاح های جنگی و ابزارهای تکنیکی قادر به شکارسیاه پوستانی که احتمالاً" از نظر قدرت بدنی برصاحبان سلاح برتری داشتند و نیز برده ساختن آنان گواه خوبی براین روایت است) به نظر قابل توجیه میرسد که شرایط محیطی و جغرافیائی و متفاوت بودن آنها در پرورش انسان هائی که در شرایطی متفاوت می زیسته اند و شکل گیری استعداد های آنها مؤثر بوده اند ، باتوسعه تکنولوژی استعمارکهن تبدیل به استعمار نوشته و این روال ادامه خواهد داشت تا انتقال تکنولوژی ودریافت آن توسط جوامع تحت سلطه این جوامع را از نظر تکنولوژی به سطح جوامع برتر برساند ، (والبته جوامع برتر تمام تلاش خود را جهت جلوگیری از رسیدن جوامع عقب مانده به تکنولوژی برتر بکار میبرند)

تأثیرتکنولوژی بر "احساس معنی داری " نسبت به مسائل سیاسی و اجتماعی ، حقوقی ، اقتصادی و.....؛

" احساس معنی داری " وقلمرو، مالکیت ، تمول ، مالکیت معنوی ، مالکیت استعماری ومالکیت استثماری ؛ ظاهر" سخن گفتن در مورد مقوله های فوق قبل از انقلاب کشاورزی سخنی مهمل خواهد بود ، قبل از آن دوران بااحتمال

قریب به یقین تنها قلمرو که ریشه ای غریزی دارد در نزد حیوانات نیز قابل مشاهده است حد و مرز گروه‌های انسانی سر برآورده از حیوان رامعین میساخته است ، در این مرحله غریزه یعنی نوعی بازتاب غیرشرطی تعیین کننده اصلی "احساس معنی داری" در چنین انسانی بوده و نقش اصلی را داشته است- مالکیت سر برآورده از قلمرو تحت تاثیر انقلاب کشاورزی و تکنولوژی های وابسته به آن بوده است ، در این مرحله عامل مؤثر علاوه بر غریزه (بازتاب های غیرشرطی) تکنولوژی های وابسته به انقلاب کشاورزی و مزید بر آن علت بوده است .

" احساس معنی داری " ناشی از عوامل فوق معنی و مفهوم مالکیت را شکل داده است ، معنی و مفهوم مالکیت یعنی تصرف ملک یعنی زمین کشاورزی نشان دهنده این سیرتاریخی است ، مالکیت و مالکین بزرگ یادگاری از این دوران است پس از انقلاب کشاورزی و تکنولوژی های وابسته و طلوع نشانه های انقلاب صنعتی و صنعتی شدن جوامع ، تمول و ثروت همراه با " احساس معنی داری " مرتبط با این مقوله ها میگردد ، مال و ثروت و سرمایه خمیر مایه " احساس معنی داری " نسبت به ثروت و مال میگردد (برخلاف نظر ژان ژاک روسو که میگفت روزی یک نفر پیدا شد و گفت این زمین مال من است و از آنجا مالکیت پیدا شد !)

جرائمی همچون دزدی و سرقت و آتش افروزی و... جرائمی متعلق بدوران پس از

انقلاب کشاورزی است ، این جرائم قبل از دوران کشاورزی بی معنی به نظر میرسد چرا که قبل از این دوران چیزی برای دزدی و سرقت و آتش زدن وجود نداشت . پس از دوران صنعتی شدن و انقلاب صنعتی و دوران شکوفائی اختراعات صنعتی ، تمول و مالکیت معنوی نیز کم کم معنی دار میشود و القاء احساس معنی داری را در این موارد باعث میگردد ، با اختراع صنعت چاپ و امکان نشر گسترده ایده ها و افکار ، دزدی ایده ها و افکار نیز مورد پیدا میکند و پیرو آن وضع قوانینی در مورد جلوگیری از چنین جرائمی ضروری به نظر میرسد . با پیشرفت و توسعه پس از انقلاب کشاورزی و ارزش پیدا کردن زمین تصرف سر زمین های دیگر معنی دار شده و به نوعی باعث انگیزه فتح و استعمار سرزمین دیگران شد ؛ بخوانید مالکیت استعماری با توسعه تکنولوژی و صنعتی شدن جوامع غالب و ضرورت بهره برداری از منابع جوامع تحت استعمار بمرور مالکیت استثماری جایگزین مالکیت استعماری گردید و جوامع غالب ترجیح دادند تا بجای ادامه تصرف سرزمین ها منابع آنها را تحت تملک در آورند و با تملک استثماری بهره برداری از منابع و در برخی از موارد به بهره برداری از نیروی کار جوامع تحت استعمار بپردازند .

احساس معنی داری و معنویات

همانگونه که " احساس معنی داری " لزوم وجود علت و علت جوئی را می آفریند و برای پدیده هائی که بدون علتی ملموس و قابل مشاهده باشند به خرافه تن میدهند و آن را از هیچ می آفرینند ، این " احساس معنی داری " در رابطه با احساس های درونی مانند " احساس من " که سرچشمه آن مغفول مینماید دست بدامان فرض و اختراع چیزی غیر مادی که دسترسی مستقیم به آن ممتنع مینماید بنام روح میشوند ، روح و متعلقات منسوب به آن عنوان مستنداتی میگردد تا معنویات بر آن استوار گردد ، احساس من با روح ، احساسهای عرفانی ، وجدان ، احساس گناه و امثالهم مترادف و همنشین میشود ، این احساس در برخی با زیج نشینی ، چله نشینی ، مراقبه و مدیتیشن و در خود فرورفتن و با کاهش تضادهای درونی تقویت شده و توسعه می یابد و بسته به بآنکه اعتقادات مسلط در جامعه و القاء بدیهیات اکتسابی بر فرد از چه نوعی باشد یا ساختار و آرگانیسم فرد و سائق های درونی او در چه نوع و تیپ از نظر شخصیتی قرار بگیرد نوع معنویت حاکم بر فرد تعبیر و برچسب های گوناگونی بخود میگیرد . قدمت چنین احساس های معنوی به قدمت ظهور انسان در جهان میرسد ، هر چند چنین احساس هائی میتواند باخرافات آنچنانکه مصطلح است بلحاظ مشابهت مشتبه گردد ، بر اساس تعاریف رایج مراد از معنویات باور به چیزهائی جدا و غیر از مادیات است و مراد از مادیات آن

آن چیز هائی است که باماده سروکار دارد ، گروهی از خصوصیات انسان ناشی از ساختار و سیستم مغز و اعصاب است ، فعل و انفعالاتی که در مغز اتفاق میافتد از قبیل پردازش اطلاعات ناشی از دریافت های حسی و محفوظات و دریافت این اطلاعات پردازش شده احتمالاً " توسط سیستمی موازی در مغز است که باعث احساس چیز هائی مانند " احساس من " ، تفکر ، کشف و شهود ، خود آگاهی ، احساس آزادی و اراده ، حل مسئله و از این قبیل میگردد ، تعامل " احساس معنی داری " با این قبیل از احساس ها بصورت مادی قابل اشاره و نشان دادن نیستند ، اعتباری اندو مستند آنها تنها قول و استشهاد فرد است ، این گونه چیزها و احساسها هستند که منشأ و اساس معنویات را تشکیل میدهند .

" احساس معنی داری " که احساسی است و رای حواس ارگانیک و صرفاً مادی گرچه نتیجه ای از آنها است و محرکی است برای کل رفتار انسان هرگاه با احساس من تلفیق یابد چنانکه قبلاً" نیز ذکر شده است زیربنای معنویات فرد را شکل خواهد داد ، بدیهی است که بر اساس ساختار ارگانیک افراد و تفاوت های فردی و صفات ذاتی افراد معنویات شکل گرفته در آنها متفاوت باشد . معنویات تنها محدود به امور قدسی یا امور خیر خواهانه نمیشود بلکه بر اساس آنچه که گفته شد معنویات میتواند شامل امور شیطانی و خرافی و از این قبیل نیز بوده باشد و به آنها تسری یابد .

معنویات با خصوصیتی که که تعریف شد شامل اموری غیر مادی می‌گردد و از این جاست که امور قدسی و شیطانی و خرافی نیز در دایره آن محاط می‌گردند. هرگاه غرایز و سائق‌ها و صفات ذاتی فرد همراه با احساسهای همدلی و همدردی و امور اخلاقی خیرخواهانه باشد این احساس یعنی معنویات فرد همراه با امور قدسی به تعبیر فرهنگ اجتماعی می‌گردد و هرگاه غرایز و سائق‌های فرد همراه و آمیخته با صفات ذاتی تفوق و سلطه جوئی، حسادت و خود خواهی و از این قبیل بوده باشد معنویات فرد بسوی اموری شیطانی و خرافی نیز سوق پیدا میکند.

خدا پرستی، شیطان پرستی، دیوپرستی و... گروههای متفاوتی هستند که تحت تاثیر معنویاتی مرتبط با مکاتبی که ذکر شد قرار گرفته اند و این نکته گواهی است بر آنچه که ذکر شد، خواهر ترزا، گاندی، تولستوی از یک طرف و راسپوتین چارلز منسون (قاتل شارون تیت) و... نمونه‌هایی از افراد دارای معنویات قدسی و معنویات شرارت پذیراند. جادوگران، جوکیان و... در زمره مکاتب خرافی بحساب می‌آیند. افراد عامه جامعه ممکن است در صورت احساس معنوی در آنها باندازه کافی قدرتمند بوده باشد و خصلت‌ها و خصوصیتی مختلط از مکاتب مختلف در خود داشته باشند. مراقبه و مدیتیشن و در خود فرورفتن و زیچ نشینی و از این قبیل رفتارها قطعاً میتواند احساسهای معنوی از هر نوع آنرا تشدید کند.

احساس معنی داری و اخلاق ، قانون و معنویات ؛

اخلاق در تعریفی کلی ارجاعی است به خوب و بد و درست و نادرست در چهارچوب روابط اجتماعی ، چنانکه قبلاً گفته شد " احساس معنی داری " است که تعیین کننده خوب و بد ، درست و نادرست و بر اساس بدیهیاتی جمعی و اکتسابی است ، بدیهیاتی که خود برخاسته از بازتاب های شرطی و قدرت فائقه برای تعیین و تحمیل خوب و بد و درست و نادرست و الزام به انجام آنها در جوامع ابتدائی باورهای مابعدالطبیعی و به عبارتی معنویات بود چرا که در چنین جوامعی تنها با اتکاء به چنین قدرتی بود که میتوانست همه جائی بوده و چتر قدرتش را بر سر تمام افراد جامعه بگستراند ، از طرف دیگر این جوامع تحت حکومت های پراکنده ای بعنوان ملوک الطوائفی بودند که اگر توان داشتند این معیار و ملاک ها را تحت عنوان قانون اعلام و اعمال میکردند ، از جمله قدیمی ترین و قدرتمند ترین آنها " حمورابی " است که قوانین آن بعد ها و در جوامعی که تحت سلطه ادیان مختلف در آمدند نیز بعنوان الگو پذیرفته شد و قوانین خود را بر اساس آن پی ریزی کردند .

با توسعه جوامع ابتدائی و تبدیل این جوامع به جوامع مدرن امکان اعمال قدرتهای

حاکمه بر افراد جامعه و در سطح وسیعی فراهم گردید ، در چنین شرایطی قوانین

مدنی ، حقوقی ، جزائی و کیفری امکان آنرا یافتند تا جایگزین مناسبی برای قواعد

اخلاقی گردند ، درچنین شرایطی وبمرورمعنویات و اخلاق ازقانون فاصله گرفته
وتبدیل به امورشخصی گردید،چنانکه گفته شدمنشاء اصول اخلاقی وقوانین چیزی
نبوده مگراحساس های معنی داری واین احساس است که تعیین کننده خوب وبد
ودرست ونادرست است ، گفتنی آنکه بر اساس بازتاب های شرطی شده وتربیت
است که میتوان رفتاری اخلاقی رادرحیوانات نیزایجاد کرد، چنانکه این حیوانات
را ازجمله خشونت ، کشتارودزدی بازداشت ووفاداری ومحبت را به آنان آموخت.
تاثیراحساس معنی داری درمعنویات و اخلاق را با توجه به معیارهای آن در
دوره های مختلف تاریخ ازقبیل دوره شکارگری، کشاورزی، صنعتی وفراصنعتی
میتوان مورد بررسی قرارداد، دوران کشاورزی بزرگترین تاثیررا برروی
معنویات و اخلاق گذاشته است ، برای مثال قباحت دزدی ، جواز برده داری و
لزوم صداقت وانجام تعهدات ومتعلقات آن ها از جمله آنهاست که متعلق به دوران
کشاورزی است چرا که قبل از آن بعلت نبود منابع ذخیره وجمع آوری ثروت نه
دزدی معنی دار بود ونه مالکیت، تجویزمالکیت وامکان ذخیره سازی باعث بروز
امثال این پدیده ها گردید و لزوم ایجاد اخلاقیاتی مناسب جهت جلوگیری ازاین
پدیده ها اجتناب ناپذیربود . تجویزسود وربا خواری ، مالکیت معنوی ولغو برده
داری بشکل صریح وعینی آن متعلق به اواخر دوران کشاورزی و آغاز دوران

صنعتی و سرمایه داری است و تمامی اینها نشان دهنده تاثیر احساس معنی داری بر روی اصول و محتویات مقوله اخلاق و نیز معنویات است . یکی از عمده ترین مفاهیم در مسائل و امور اجتماعی مفهوم عدالت است ، عدالت از آن گونه مفاهیمی است که مستقیماً" و بطور کامل تحت تاثیر احساس معنی داری است ، اینکه عدالت چیست و چه چیزی عادلانه است کاملاً" تحت تاثیر آموزش افراد ، بخوانید بازتابهای شرطی شده و تربیت آنان است ، واقعا" چه چیزی عادلانه است ؟ زمانی در مورد خسارت فیزیکی جسمانی به نظر میرسید که قصاص و چشم در برابر چشم عادلانه باشد ولی امروزه تقریباً" در کمتر جامعه ای میتوان این پاسخ و مجازات را عادلانه دانست ، مسئله آنقدر مبهم و پیچیده است که قبل از تصویب قوانین جزائی در جوامع امروزی این مقوله را در بیشتر مکاتب فلسفی و مذاهب الهی کاملاً" در اختیار و تحت اراده خالق قرار داده و عادل بودن رایگی از صفات باری تعالی قرار میدادند و در این راستا با مستمسک قرار دادن عدل و عدالت نسبت به وجود و ضرورت وجود باری تعالی به بحث می نشستند – ولی نهایتاً" دیده میشود که عدالت و عدل نیز مفهومی اعتباری و ارزشی است که هیچ مبنائی برای آن بغیر از " احساس معنی داری " که سراپا در افراد متغیر و متفاوت است وجود ندارد و هیچ مستندی نمیتوان یافت که بر اساس آن این مفهوم تعین و قطعیت یابد.

نتیجه ؛

آنچه در این مقال آمد مُشتی بود نمونه از خروار، این نوشته تنها طرح مسائلی

است که انسان امروز را میتواند متوجه اموری کند که اگر اغراق نباشد

چندان مطمح نظر نبوده است و از این پس نیز احتمالاً "مورد توجهی در خور قرار نگیرد.

بهر حال نتیجه ای که از آن حاصل میشود اینها است؛ انسان موجود مفلوکی است تحت تاثیر حواس، بازتابهای غیر شرطی، بازتابهای شرطی شده و احساسهای معنی داری .

انسان موجود مفلوکی است در قید تولد، کودکی، جوانی، بزرگسالی، پیری و مرگ. انسان موجود مفلوکی است در قید میراث وراثتی، قابلیت های جسمی و ذهنی، قابلیت های اجتماعی و اجبارهای محیطی و... انسان موجود مفلوکی است غوطه ور در جبر؛ جبرهای جهانی؛ وراثتی، اجتماعی، باورها و... اصول حاکم بر جهان حرکت و تغییر جبری و دست آوردهای انسان؛ تکنولوژی و دانسته ها همین وبس و تعیین کننده خط مشی او چیزی نیست جز "احساس های معنی داری".

پایان